

سیری در شاهنامه

اندر کشف

رمز سخاک

مُحسِن سزانه

تَحسِن

۱۳۶۹

A SURVEY IN TO
SHAHNAMEH
OF
FRDOWSSI

* * *

THE SYMBOL OF
ZAHHAK

BY

MOHSEN FARZANEH

TEHRAN

1990

۹۵۰ ریال

سیری در شاهنامه

محسن فرزانه

	۶۰
۱	۲۱

۵۸۲۰۲۴۱

سیری در شاهنامه

اندر کشف

رمنضحاك

مُحْسِن سِرزانه

تَهْرَان

۱۳۶۹

سیری در شاهنامه

و

مهرنامه

محسن فرزانه

حروف چینی پیشگام

لیتوگرافی قاسملو

چاپخانه گوته

تیراژ ۲۰۰۰

چاپ نخست

خط پشت جلد از خسروی است

کلیه حقوق محفوظ و مخصوص مؤلف است

تهران - ۱۳۶۹

به مناسبت هزاره شاهنامه فردوسی

خداوند فرنگک ایران زمین
همه سو پر اکنده تخم مید
همو مرد فرزانه دروسی است
درود ستایش مردم همراست
روان فرخش بریدان توین
که تا بوم و بر پاید از فرخشید
که سه نامه اش نامه توست
ز آزاده دهبان سخن گوهر است

محسن فرزانه
تیرماه ۱۳۶۹
خطعبانستونالماکی



فهرست

سیری در شاهنامه

۷	دییآچه
۹	آغاز سخن
۱۱	عصر کیومرث
۱۳	عصر نوسنگی
۱۵	نظر یکی از پارسیان
۱۷	زندگانی در عصر نوسنگی
۱۹	تاریخ هرودوت
۲۳	عصر هوشنگ و تهمورث
۲۵	دوران جمشید
۳۰	اندر کشف رمز ضحاک
۳۹	زلزله در نیشابور
۴۱	دزستان مرداس
۴۴	از بومیان تا تیسفون
۴۶	سمنان و زلزله
۴۹	چرا فردوسی از اشکانیان به کوتاهی سخن رانده و از هخامنشیان هیچ

۵۲	مشیرالدوله پیرنیا نخستین تاریخ نگار
۵۹	دستان اردشیر ساسانی
۶۰	شمار اردشیر
۶۲	آغاز تاریخ و هخامنشیان
۶۷	خط سیر شرقی
۷۱	ریشه دیوار و دیو مازندران
۷۵	نگرشی دیگر و درنگی در پیشدادیان
۸۲	اندر احوال فردوسی
۹۵	حماسه سپهرداد
۱۰۲	تاجنامه
۱۰۶	شاهنامه‌هایی از سده هشتم
۱۲۱	تاریخ نامه هرات
۱۳۷	غم مضاعف

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

دیباچه

این ماییم که حرکت می‌کنیم و می‌گذریم
زمان بی حرکت و ساکن است
ادوین پالو

به یکسان روش در زمانه مدان
دگر بر ره رمز و معنی برد
فردوسی

تو این را دروغ و فسانه مدان
ازو هرچه اندر خورد با خرد

شاهنامه تاریخ بزرگ تمدن است و نامه‌ای حماسی، نسبت
اسطوره دادن بدان از نادانی است. آنگاه که دانش‌هایی به نام دیرین-

شناسی، باستان‌شناسی، زیست‌شناسی و انسان‌شناسی پدیدار نشده بود استاد توانای توس ادوار چهارگانه تمدن انسانی را به نیکوترین وجه به عقد نظم آورد.

اهمیت شاهنامه در بیان وقایع و پهلوانیها نیست، ارج این کتاب عظیم که زبانی استوار دارد، به گفته «رنه گروسه»^۱ خاورشناس نامدار فرانسه در جوش دادن پیوستگی تاریخی تمدن ایران است و این ستایش‌انگیز است. پژوهندگان ما در شناخت رمزهای تاریخی این اثر بزرگ قصور ورزیده‌اند. هزارسال است که ضحاک یا اژی‌دهاک را پادشاهی ستمگر انگاشته‌اند که دو مار بر شانگان دارد و خوراکشان مغز سر انسان است آنهم در ایران و اسپهان. چنین برداشت و تغافل منشاء القاء این تفکر است که به‌واقع در مرز و بوم ایران چنین کس می‌توانسته باشد و روزانه دو جوانمرد بکشد و مغزشان بسر ماران نهد تالی فاسد چنین اندیشه بیرون از حد و شمار است.

از سویی هزار سال است که ایرانیان اشعار فردوسی را از جان و دل می‌خوانند و بر خویشان می‌بالند. اما بیشتر دقایق در پرده و تمثیل است راهنما می‌باید، حال بنده کمترین که حرفه‌ام وکالت است بر آنم که بار مسئولیت فرهیختگان ادبیات را بدوش کشم، چه خدمت در راه ادب و زبان پارسی فریضه و تکلیف است و این را بگویم که مرا مجال و نیروی تحقیق در همه شاهنامه نیست موضوع گفتار از کیومرث تا ضحاک است که مفتاح و کلید است.

۱- René Grousset تاریخ تمدن ایران - نویسنده این سطور اوائل سال

۱۳۲۰ خورشیدی بخشی از کتاب *Le Reveil De L'Asie* او را با عنوان رستاخیز آسیا در روزنامه ایران به فارسی گرداند.

آغاز سخن

زمین گر گشاده کند راز خویش نماید سرانجام و آغاز خویش
فردوسی

پیشدادیان مفهوم ادوار چهارگانه زندگانی است
کیومرث مظهر انسان پارینه سنگی و هوموساپین است
دوران هوشنگ و تهمورث نماینده ادوار نوسنگی
و جمشید نمونه انسان عصر مفرغ و آهن است.
ماردوشی ضحاک مفهوم حادثه ایست که مطالعه آن
در متن توصیه می شود
بومهن (زلزله) و سمنان (پناهیده از زلزله)
چرا فردوسی از اشکانیان پارتی به کوتاهی سخن رانده
و از هخامنشیان هیچ؟
ریشه دیوار و دیو مازندران
نگرشی دیگر و درنگی در پیشدادیان
اندر احوال فردوسی
حماسه سپهر داد

۱- جهان کهن^۱ به يك باره به هیأت و سیمای کنونی درنیامد همچنانکه انسانها.

تا برداشت علمی از قضایا نداشته باشیم یارای تجزیه و تحلیل تاریخ را نداریم.

این کوههای عظیم هیمالیا با آن ستیغ بلند و رشته کوههای البرز با قلّه زیبای دماوند از ۴۰۰ تا ۴۰ میلیون سال پیش از دل زمین برآمد^۲ و برافراشته شد. بخشی از کشوری که پسین‌گاه ایران عزیز نامیده شد در این هنگام دریایی بس شور بود که نمکزارهای کویر نمک و شنهای روانش یادگار این روزگاران است. خشکیها يك قاره بیش نبود. حرکت وضعی زمین در شب‌اروز کم از ۲۴ ساعت بود، ماه به کره زمین نزدیکتر بود، چنانکه زمین به خورشید. حال هم ده هزار سال است که از دوره یخبندان رهیده‌ایم تا یخبندان دیگر. پس قوانین تحول را باید بپذیریم.

۲- بدیهی است موجودات جاندار از این تحولات بی‌بهره نبوده‌اند

۱- از پس خلقت.

۲- این مجموعه در پایان دوره الیگوسن از آب بدر آمد و چین‌خوردگی یافت.

ص ۱۸۷ زمین‌شناسی فلات ایران از: فورون ترجمه عبدالکریم قریب.

چنانکه زندگانی انسانهای نخستین همچون امروز نبود. افزایش حجم مغز و تغییرات در فك و چانه به انسان توان صدا کردن داد این واقعه بین ۵۰ تا ۳۰ هزار سال پیش وقوع یافت اما زبان و بیان لفظ و ادای سخن از زمانی میانه نه تا شش هزار سال پیش بیش نیست. باید این عقیده گوردون چایلد را پذیرفت که فرهنگ پیش از آب و هوا موجب تحولات جسمانی شده است. انسان اولی همراه با تأمین مادیات و حوائج نخستین، فرهنگش درخشیدن گرفت، فرهنگی که بتواند آتش بیفزورد، سنگ بتراشد و خویشتن را از سرما برهاند. انسانی که در این دوران میزیست بدو لقب و عنوان اندیشمند *Homo Sapiens* دادند. شعور او از ۲۵ هزار سال پیش در حال کمال است.

۳- مشخصه این دوره بکار بردن سنگ به عنوان ابزار است چه برای هدم و قتل حیوان و چه برای هضم و نرم گیاهان. کارشناسان طبیعی این عهد را دوران پالئولیتیک *Paleolithique* عهد حجر یا پارینه سنگی نام نهاده اند.

تصیر کیومرث

۴- همین انسان است که فردوسی نامدار با نام کیومرث و نخستین شهریار در صدر جامعه انسانی می نشانند، با پوششی پلنگینه بر دامنه کوه دماوند می آرامد. از اینکه فردوسی دانا نمونه نخستین زندگانی را در پهنه گیتی از دماوند می آغازد و سلسله کیومرث را در ایران رشد و نمو میدهد به دلایل علمی و عاطفی است اما علل ذهنی هم دارد: چنانست که فردوسی به جزئیات علمی و تاریخی آگاهی کامل داشته ادعا نکرده است که کیومرث نخستین آفریده است تا برای آفریدن همسر و توالد و تناسل فرزندان ناگزیر از بیان دلایل غیر

تاریخی شود و پیوند خواهر با برادر را تصدیق کند.
می‌فرماید:

کیومرث شد بر جهان کدخدای نخستین بکوه اندرون ساخت جای
سر تخت و بختش برآمد زکوه پلنگینه پوشید خود با گروه
یعنی یکه و تنها نبود با گروه هم‌نوع بکار و مبارزه پرداخت و چنین
می‌نماید که فردوسی را تعهدی در باره مآخذ نیست زیرا اصول مآخذ
در آفرینش کیومرث توأم با آفرینش چهارپای سودمند گاو است و
حکیم را اشارتی بدین مضمون نی.

از سویی چون زرتشت پیامبر ارکان اوستا را بر مشخصات ایران
و ایرانی وعظ و وضع کرده است، منابع و مآخذ شاهنامه هم بر همین
نمط و روش نظم یافته که کیومرث را نخستین شهریار و ایران را
مرکز هفت کشور جهان داند. در شاهنامه به چگونگی پیدایی مشی و
مشیانه که از گیاه ریواس پدید آمدند و نخستین فرزندی را او باردند
سخنی به میان نیامده و نیز به سایر قصص که هابیل قابیل را می‌کشد
اشارتی نرفته، شاهنامه سیامک را فرزند کیومرث میداند که در جنگ
با دیو کشته می‌شود. این سبب است که انسان از آغاز مواجه با
اضداد است.

انسان اندیشمند در دوره پارینه سنگی به اهلی کردن برخی از
چهارپایان پرداخت و ناگزیر از زیستن در غار بود و پوست حیوان
بر تن می‌کشید و با دادن می‌ستیزید، مبارزه او در تنازع بقاء صد
چندان انسانهای کنونی بود.

چنانست که ریشه داستان آفرینش نزد اقوام سفید پوست جز
هندوان یکی است.

۵- پیش از ادامه سخن بگویم که فردوسی متعهد بیان و گزارش

تاریخ بر وفق مراد ساسانیان است^۳ بنابراین مآخذ او برکشیده از احوال و اهواء این دودمان است و مرا اندیشه آن نیست که در اعتبار و ارزش این مآخذ غور و بررسی کنم.

اما اگر خواننده‌ای را چنین خواست است گویم که خاورشناسان بویژه فرانسویان در این زمینه بسیار کار کرده‌اند، نوشته‌های آنان را بنگرد. ۶- دوران کیومرث یا پارینه‌سنگی که از درازترین ادوار زندگانی انسان است، عقلی و شعوری ابتدائی بظهور می‌پیوندد. آدمی می‌باید که خود را در برابر آفات و اضرار نگهدارد و خویشتن را پیوسته با محیط وفق دهد، ناگزیر است با گرما و سرما، سیل، طوفان، درندگان و حتی انسانهای وحشی بستیزد. حال انسانهایی اعم از زن و مرد که این دوره را از سر گذرانده‌اند به حق منتی عظیم بر اخلاف دارند که حیات را با مشقت و سخت‌جانی تداوم بخشیده‌اند. آری قهرمانان گمنام زندگانی فراوانند.

عصر نوسنگی

دوران هوشنگ و تهمورث

۷- به روایت شاهنامه از پی کین‌خواهی کیومرث از دیوان و بسر آمدنش، هوشنگ کامروا می‌شود، بر هفت کشور پادشاهی می‌کند، از ره یزدان پرستی بداد و دهش می‌پردازد و آتش می‌فروزد و

۳- تحریر کتاب به پایان رسیده بود که در «کتابشناسی تاریخ ایران در دوران باستان» نوشته بانوی دانشمند دکتر مریم میراحمدی نظر افکندم در ص ۷۰ چنین آورده: مندرجات این حماسه ملی ایران (شاهنامه) برای درک چگونگی تمدن ساسانیان بسیار مفید و مهم است حتی قسمتهایی از شاهنامه، که حاکی از ادوار افسانه‌ای مقدم بر زردشت است انعکاسی از اوضاع عهد ساسانیان محسوب میشود زیرا که مآخذ اصلی فردوسی در نظم شاهنامه متعلق به آن عهد است.

آهن از سنگ برمی‌آورد و جشن سده بنیاد می‌نهد. سپس تهمورث که دیوان به بند می‌کشد و زیری دارد به نام شیداسپ که شب نمازگذار است و پیوسته روزه‌دار. دیوان در گیرودار دیوبندی از تهمورث امان می‌خواهند که ما را نکش تا هنری آموزیم، دیوان را زینهار می‌دهد و آنان شش گونه خط: رومی، تازی، پارسی، هندی، چینی، پهلوی می‌آموزانند و آنگاه دوران جمشید می‌آغازد که ۷۰۰ سال می‌پایند. بدیهی است برآوردن آهن از سنگ در عهد هوشنگ به‌خطا افتاده است.

یکی از پارسیان هند به نام جیوانجی جمشید جی مدی Modi در سخنرانی انجمن مردم‌شناسی بمبئی در ۱۹۱۹ اظهار داشت^۴: اولین اشاره فردوسی به عربستان حاکی از آنست که هنر خط و کتابت از خارج به ایران آمد گفته شده است که تممورث پادشاه (بوسیله) دیوها چند زبان آموخت و مقصود از دیو بیگانگان است که در بین زبانهایی که تدریس کردند خط زبان تازی را نیز آموختند. در اوائل شاهنامه فردوسی اعراب را تازی و زبان آنها را زبان تازی می‌خواند...

این نظرات دانشمند پارسی نیازمند توضیح است. چه خط مصور را مصریان و خط الفبای میخی را سومریان در پایان دوره نوسنگی اختراع کردند و نخستین بار در ایران در عهد داریوش بزرگ و خشایارشا بکار رفت. و اینکه دیو آموزنده خط و خواندن به بیگانه تفسیر شده نادرست است زیرا تممورث همچون هوشنگ پادشاه هفت

۴- ص ۱۵۹ مردم‌شناسی ایران از هنری فیلد ترجمه دکتر فریار.

کشور بود. مقصود از دیو (دیو تاریخی) است که به مردم بومی اطلاق شده است. دیوان که از ریشه Dvin بلندی و کوه مشتق است. لغتی مفرد است محل دبیری و داوری است همچون دیوان‌خانه، دیوان عدالت دیوان کشور شاعر بزرگ ما گوید در این دوران (تهمورث) خط و خواندن رایج شد که از جمله خط تازی است. و نیز این دانشمند پارسی را اشارت دیگر است به نقل از بندهش پهلوی گوید «از فراوک که از اولاد اولین موجود بشری یعنی کیومرث بود دو شخص یکی تاز و دیگری هوشنگ بوجود آمدند اولی یعنی تاز جد و منشاء تازیها یا اعراب است و دومی جد ایرانیان و چون وی پیشداد خوانده میشد سلسله سلاطینی که از او بوجود آمد بنام پیشدادیان موسوم گشت. بدینطریق از روایت و افسانه قدیم ایران مشاهده می‌کنیم که اعراب و ایرانیان یعنی سامی‌ها و آریانیها در بدو امر از یک منشاء مشترک در مغرب آسیا سرچشمه گرفته‌اند.^۵» اگر داستان مشی و مشیانه با موازین علمی منطبق باشد این افسانه هم شنیدنی است!

۵- ص ۱۵۸ مردم‌شناسی ایران - هنری فیلد ترجمه آقای دکتر فریار چ ۱۳۴۳

عنوان علمی عصر نوسنگی یا حجر جدید نئولیتیک Néolithique
است دانشمندان طبیعی این عصر را به دو دوره تقسیم کرده‌اند:
پیش نوسنگی بین ۱۰ تا ۹ هزار سال و نوسنگی میانه بین ۷ تا
۵۶۰۰ سال پیش از میلاد.

همین دانشمندان عصر پالئولیتیک را دوران توحش و نئولیتیک
را دوران بربرها یا نیمه وحشیها نامیده‌اند.

در دوره نوسنگی کار کشت‌غللات می‌آغازد و شبانی‌رونق می‌یابد،
سفالگری و کلبه‌سازی از چوب و نیز تبر ساختن از سنگ رایج می‌شود
از جمله تپه سیالک نزدیک کاشان از بازمانده‌های تمدن نوسنگی در
ایران است. در این عهد گندم را با داسهای استخوانی که به‌دندانها-
های سنگ سیلکس مجهز بوده درو می‌کنند. پشم رشتن و جامه‌خشن
یافتن رسم می‌شود. عقاید مذهبی در حدود سحر، جادو و افسون است
و شکار انسان هم رونق دارد.

۸- اینک بعضی از وجوه و سوابق را می‌آورم تا مجموعه تمدن

انسانی در این عصر روشنتر شود:

در انگلستان

اندکی پس از هزاره سوم پیش از میلاد کشاورزان با وجود داشتن گله و رمه تقریباً به سادگی از کانال انگلستان گذشتند و به بریتانیا گام نهادند. بریتانیا تنها ۸۰ قرن (هشت هزار سال^۶) است بصورت جزیره درآمده که این مدت از نظر زمین‌شناسی بسیار اندک است، قایق‌های آنها برای سفرهای دور و دراز آماده نبود گذشته از گاو، چند خوک و بز و گوسفند و نیز نسلی از سگ که بی‌شبهت به روباهی بزرگ نبود با خود باین جزیره آوردند. مردم عصر نو-سنگی از گندم، جو، گوشت جانوران اهلی و گهگاه نیز از گوشت یکدیگر تغذیه می‌کردند. مقداری استخوان از انسانهای این عهد پیدا شده که گویا هزاران سال پیش برای بیرون آوردن مغزشان آنها را شکافته‌اند.^۷

۷- ص ۸۴، نخستین روزهای انسان نوشته روی بارل ترجمه کامرانی، مینوی خرد تهران ۱۳۵۵.

تاریخ هرودوت و عادت سک ها

۹- اگر کتاب هرودوت نبود نه راولین سن و امثال او باین زودیاها به خواندن کتیبه های میخی شاهنشاهان هخامنشی توفیق می یافتند و نه اطمینانی به قراءت و ترجمه های ایشان که در جزء اعظم عین روایت هرودوت در باب تاریخ این سلسله و مؤید نوشته های اوست بود. و در خلاف این احوال شاید تا مدت های مدید دیگر ما مجبور بودیم که همان داستانهای اساطیری تاریخ طبری و شاهنامه و امثال آنها را در باب پادشاهان پیشدادی و کیان به عنوان تاریخ واقعی ایران قدیم نقل و روایت کنیم و در پیچ و خم این افسانه های غیرمعقول سرگردان بمانیم.

این سطور بخشی از مقدمه ایست که استاد مرحوم عباس اقبال

آشتیانی به سال ۱۳۲۴ (خ) در صدر ترجمه تاریخ هرودوت بقلم آقای وحید مازندرانی نگاشته است. حال بخشهایی از آن را که آگاهی بیشتر از زندگانی انسانهای عصر نوسنگی و مفرغ و حتی آهن میدهد نقل می‌کنیم:

پس از تسخیر بابل داریوش به مملکت سکه^۱ها لشکر کشید با مردان فراوانی که آسیا داشت با مبالغ هنگفتی که به خزانه می‌رسید میل انتقام از سکه‌ها را که سابقاً بسرزمین ماد تاخته بودند بسر او انداخت مدت ۲۸ سال سکه‌ها سروران تمام قسمت شمالی آسیا بودند. اینان در تعقیب سیمری‌ها به آسیا آمدند و امپراتوری مادیه‌ها را برانداختند در مراجعت به مملکت خود مشاهده کردند زان نشان چون دیدند دیرزمانی گذشته و شوهرانشان باز نگشته بودند با غلامان خود ازدواج کردند. سکه‌ها تمام برده‌های خود را کور می‌کردند و تمام اسرا را نیز، زیرا قومی چوپان بودند نه کشاورز.

۱۰- در کارهای جنگی عادت ایشان چنین است: سر باز سکه خون اولین نفری را که در میدان جنگ هدف سازد می‌نوشد و هر چند نفری که بدست او هلاک شود سرشان را از تن قطع نموده خدمت پادشاه می‌برد زیرا بهمان نسبت از غنائم جنگی سهم خواهد برد. برای آنکه مغز سر را خالی کنند شکافی در اطراف سر در بالای گوش باز نموده و با پهن کردن پوست سر، مغز را در آن خالی می‌کند بعد با قطعه استخوانی تکه‌های گوشت را از پوست سر تمیز می‌کند و آن را با مالش در میان دستها نسر می‌سازد سپس آن را بجای دستمال استعمال می‌کند. سکه‌ها از داشتن این پارچه‌ها مفرورند. و آن را در جلوی افسار اسب می‌آویزند.

عده دیگری بازوی راست دشمنان مقتول خود را بلند نموده پوست آن را با ناخن که از آن آویزان است می‌کنند و تمیزش نموده برای تیرهای خود غلاف درست می‌کنند. حتی پوست تمام بدن دشمن را می‌کنند و آن را بر چهارچوبه‌ای گذاشته هر جا می‌روند با خود می‌برند...

با مجموعه‌های دشمنان خود خاصه آنانیکه تنفر بسیار دارند چنین رفتار می‌کنند. بعد از خالی کردن تا قسمت پائین تر از ابرو و تمیز نمودن درون آن قسمت خارجی را با چرم می‌پوشانند این برای فقر است و اگر داراست داخل آن را با طلا می‌پوشانند و در هر صورت مجموعه را بجای جام شراب بکار می‌برند...

وقتی پادشاه وفات می‌کند قبری می‌کنند که شکل چهار ضلعی دارد و بسیار وسیع است چون قبر آماده شد جسد پادشاه را برداشته بعد از پاره کردن شکم او و پاک کردن درون آن معده را با کندر پر می‌کنند بعد شکم را دوخته و نعش را مومیایی نموده بر عرابه‌ای قرار داده آن را در میان تمام قبایل می‌گردانند در این جریان هر قبیله که نعش بآنها میرسد هر کدام تکه‌ای از گوش خود می‌کند و موهای خود را می‌بندد و دور بازوی خود را می‌خراشد و پیشانی و بینی خود را می‌شکافد و پیکانی در دست چپ خود فرو می‌برد. بعد دسته‌ایکه مأمور حمل نعش است آن را به قبیله سگ دیگر تحویل می‌دهد. پس از آنکه نعش را از میان تمام طوایف تحت فرمان گذرانند به قبرستان شاهی می‌برند. در آنجا پادشاه را در قبری که آماده شده بر دوشکی می‌گذارند نیزه‌هایی در طرفین نعش روی زمین نصب نموده تخته‌هایی بجای سقف بر آنها قرار می‌دهند و با گاه آن را مفروش می‌سازند در فضای اطراف قبر پادشاه نعش یکی از صیفه‌های

او را که اول خفه کرده‌اند به خاکش می‌سپارند^۹...
 فراموش نشود که هرودوت از اتباع دشمن ایران یعنی یونان بود
 چه بسا گزارش او خالی از اغراق نباشد. نقل قطعه صرفاً از برای
 آگاهی اوضاع اجتماعات کهن است.

قربان کردن انسان

۱۱- حدود ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد یعنی ۴۰۰۰ سال قبل
 ابراهیم از اهالی شهر سومری اور قربان کردن انسان را منسوخ
 کرد^{۱۰} مفهوم مخالف آن که تا این زمان قربانی کردن انسان در
 راه خدایان رسمی معهود و عملی مجاز و از فرایض دینی بوده است.

حقوق فطری

۱۲- پس از این اعصار یا عصور بود که حقوق فطری و طبیعی
 انسان شناخته شد و جوامع متمهد اجرای آن شدند. تاریخ واقعی -
 تمدن از این هنگام می‌آغازد.

۹- ص ۱۸۵ تا ۱۹۰.

۱۰- ص ۴۵ انسان در تکاپوی تمدن - ادوین پالو - ترجمه آقای محمد سمیدی

تهران ۱۳۳۵.

اینک ابیاتی چند از شاهنامه و چگونگی دو عصر:

هوشنگ و تهمورث

چنین گفت بر تخت شاهنشاهی
بهر جای پیروز و فرمانروا
بداد و دهش تنگ بسته کمر
همی روی گیتی پر از داد کرد
بدانش ز آهن جدا کرد سنگ
کجا زو قبر اره و تیشه کرد
پراکنده قخم و گشت و درود
نبد خوردنی‌ها بجز میوه هیچ
که پوشیدنیشان همه بود برگ
کزو روشنی در جهان گسترد
گذر کرد با چند کس هم‌گروه
هم آن هم این‌سنگ بشکست‌خرد

چو بنشست بر جایگاه مہی
که بر هفت کشور منم پادشاه
بفرمان یزدان پیروزگر
وزان پس جهان یکسر آباد کرد
نخستین یکی کوهر آمد به‌چنگ
چو بشناخت آهنگری پیشه کرد
چو آگاه مردم بر آن برفزود
از آن پیش کاین‌کارها چو بسیج
همه کار مردم نبودی به برگ
بسنگ اندر آتش ازو شد پدید
یکی روز شاه جهان سوی کوه
برآمد بسنگ گران سنگ خرد

دل سنگ گشت ار فروغ آذرتنگ
پرستید باید اگر بخردی
بورز آوری آنچه بد سودمند
همی با چرا خویشان پرورید
بکشت و زایشان بر آمیخت پوست
برفت و جز ارنام نیکی نبرد

فروغی پدید آمد از هردوستنگ
بگفتا فروغیست این ایزدی
جدا کرد گاو و خر و گوسپند
بدیشان بورزید و زیشان خورید
ز پویندگان مرکه مویش نکوست
به بخشید و گسترد و خورد و سپرد

۱۴ - تهورث

که من بود خواهم جهان را خدیو
برید و برشتن نهادند روی
بگسترده بدمم او رهنمای
خورش کردشان سبزه و گاه و جو
سیه گوش و یوز از میان برگزید
کجا برخروشید که زخم کوس
جهان آفرین را ستایش کنید
بیامد کمر بسته ززم و کین
نبد جنگشان را فراوان درنگ
دگرشان به گرز گران کرد پست
بیاموزی از ما کت آید به بر
بدان تا نهانی کنند آشکار
بجستند ناچار پیوند اوی
دلش را به دانش برافروختند
چه روسی چه تازی و چه پارسی
نگاریدن آن کجا بشنوی

ز هر جای کوتاه کنم دست دیو
پس از پشت میش و بره پشموموی
بکوشش از آن پوشش آمد بجای
ز پویندگان مرکه بد نیک رو
رمنده ددان را همه بنگرید
چو این کرده شد ماکیان و خروس
چنین گفت کاین را نیایش کنید
جهاندار تهورث پاکدین
یکایک بیاراست با دیو جنگ
از ایشان دو بهره بافسون به بست
که ما را نکش تا یکی نوهتر
یکی نامور دادشان زینهار
چو آزادشان شد سر از بند اوی
نوشتن به خسرو پیاموختند
نوشتن یکی که نزدیک سی
چه هندی و چینی و چه پهلوی

دوران جمشید

نام جمشید در ذهن ایرانیان با نزهت و شادی مترادف است. و یاد او را با جشن و سرور عزیز می‌دارند. آیا در این عصر مقدمات شهرنشینی و تمدن عرضه شده؟ یا رفاه بیشتری شامل حال مردم گردیده؟ عصر جمشید عصر مفرغ و آغاز عصر آهن است که عهد فریدون را هم دربر می‌گیرد.

اگر خواننده ماننده خداینامه را بجوید ناگزیر است نوروزنامه^۱ موبد کیخسرو شیرازی را بنگرد که دیر زمانیش به عمر خیام نسبت داده بودند! او گوید پس از تهمورث پادشاهی به برادرش جمشید رسید و از این تاریخ هزار و چهل سال گذشته بود و آفتاب اول روز به فروردین تحویل کرد و به برج نهم آمد چون از ملك جمشید ۴۲۱

۱- ص ۶۸ چ زوار، نگارشی است میانه سالهای ۴۹۰ و ۵۰۰ ه. ق - رکک دین خرم از این نویسنده.

سال بگذشت این دور تمام شده بود و آفتاب به فروردین خویش به اول حمل باز آمد و جهان بر وی راست گشت دیوان را مطیع خویش گردانید و بفرمود تا گرما به ساختند و دیبا را بیافتند و دیبا را پیش از ما دیوبافت خواندندی اما آدمیان به عقل و تجربه و روزگار بدینجا رسانیده‌اند که می‌بینی و دیگر خر را بر اسب افکند تا استر پدید آمد و جواهر از معادن بیرون آورد و سلاحها و پیرایه‌ها همه او ساخت و زر و نقره و مس و ارزین، سرب از کانه‌ها بیرون آورد و تخت و تاج و یاره و طوق و انگشتری او کرد و مشک و عنبر و کافور و زعفران و عود و دیگر طیبها او بدست آورد بس در این روزیکه یاد کردیم جشن ساخت و نوروزش نام نهاد و مردمان را فرمود که هر سال چون فروردین نو شود آن روز جشن کنند و آن روز نو دانند تا آنگاه که دور بزرگ باشد که نوروز حقیقت بود و جمشید در اول پادشاهی سخت عادل و خدای‌ترس بود و جهانیان او را دوست‌دار بودند و بدو خرم و ایزد تعالی او را فری و عقلی داده بود که چندین چیزها بنهاد و جهانیان را به زر و گوهر و دیبا و عطرها و چهار- پایان بیاراست...

زرتشتیان از اوائل قرن ششم هجری پنج‌کتاب بی‌ذکر نام نویسنده به جهان ادب فارسی عرضه داشته‌اند:

۱- نوروزنامه

۲- نصیحة الملوك

۳- تحفة الملوك

۴- ظفرنامه و پنجمین دبستان المذاهب است که نوروزنامه را به عمر خیام و ظفرنامه را به ابن‌سینا و نصیحة الملوك را به غزالی و دبستان را به محسن فانی نسبت داده بودند. بنده نام دارنده نوروز- نامه را بسال ۱۳۶۶ در «دین خرم» شناساندم و استاد دکتر غلامحسین

صدیقی ظفرنامه را ویراستند و مرحوم تقی‌زاده تحفة‌الملوک را. از مشخصه آثار زرتشتیان همچون خداینامه استناد به کلام فلاسفه یونان و نیز به زندگانی بزرگان و شاهان و نقل گفته‌های حکیمان ایرانی است. هر پنج کتاب به زیور چاپ آراسته شده. اما آنچه دوران جمشید را به اصطلاح امروزیان زیر سؤال می‌کشاند تقسیم اجتماع به طبقات چهارگانه روحانیان - جنگیان - پیشه‌وران - کشاورزان و بردگان است. که تا پایان حکومت و سلطه ساسانیان برقرار و دوام بوده است. نهضت اسلام این رسم را برافکند. اما در جامعه هند جاری و لازم‌الرعایه است. در ص ۳۵ گاتها سرودهای زرتشت ریشه این سنت آمده است.

جمشید

چو خود و زره کرد و چون جوشنا
همه کرد پیدا به روشن روان
که پوشند هنگام جنگ و نبرد
قصب کرد پر مایه دیبا و خز
بتار اندرون پود را بافتن
گرفتند ازو یکسر آموختن
بدین اندرون سال پنجاه خورد
برسم پرستندگان دانیش
همی نام نیساریان خواندند
فروزنده لشکر و کشورند
وز ایشان بود نام مردی بجای
کجانیست بر کس از ایشان سپاس
بگاہ خورش سرزنش نشنوند

بفر کئی نرم کرد آهنا
چو خفتان و چون درع بر گستوان
دگر پنجه اندیشه جامه کرد
زکتان و ابریشم و موی قز
بیاموختشان رشتن و تافتن
چو شد بافته شستن و دوختن
ز هر پیشه در انجمن گرد کرد
گروهی که کاتوزیان خوانیش
صفی بر دگر دست بنشانند
کجا شیرمردان جنگ آورند
کز ایشان بود تخت شاهی پپای
نسودی سه دیگر گره را شناس
بکارند و ورزند خود بدروند

چهارم که خوانند اهنو خوشی
 کجا کارشان همگنان پیشه بود
 هر آنچ از گل آمد چو بشناختند
 بسنگ و به گچ دیو دیوار کرد
 چو گرمابه و کاخهای بلند
 بچنگ آمدش چند گونه گهر
 پزشکی و درمان هر دردمند
 گذر کرد از آن پس به کشتی بر آب
 به جمشید بر گوهر افشاندند
 سر سال نو هر رمز فرودین
 بفرمائش مردم نهاده دو گوش
 چنین تا برآمد بر این سالیان
 گر ایدونکه دانید من کردم این
 چو این گفته شد فر یزدان از او

همان دست ورزان بر سر کشی
 روانشان همیشه بر اندیشه بود
 بآب اندر آمیختن خاک را
 نخست از برش هندسی کار کرد
 چو ایوان که باشد پناه از گزند
 چه یاقوت و بیجاده و سیم و زر
 در تندرستی و راه گزند
 ز کشور به کشور برآمد شتاب
 هر آن روز را روز نو خواندند
 بر آسوده از رنج تن دل ز کین
 ز رامش جهان پر ز آوای نوش
 همی تافت از شاه فر کیان
 مرا خواند بایید جهان آفرین
 گسست و جهان شد پر از گفتگوی

اندر کشف رمز ضحاک

داستان ایندرا و آهی و مار سه سر
آزی دهاک یا اژدها سمبل زلزله
آهی و آتشفشان
بابل و جادوی

در جست و جوی منابع مکشوف افتاد که مظهر و سمبلی به نام اژدها و آزی دهاک در آثار هندوان و ایرانیان بیک نهج بازمانده در تحقیقی که دارمستتر خاورشناس فرانسه در سده نوزدهم معمول داشته گوید این داستان به نحوی مشابه در کتابهای مقدس هندوان و ایرانیان منعکس است^۱ چنانکه: «افسانه طوفان در کتاب ودا با خداوند درخشنده برق و اژدهای ابرها سروکار دارد و به نام ایندیره

۱- ص ۱۵۶-۱۵۷ تفسیر اوستا و ترجمه گاتاها (ترجمه دکتر موسی جوان)

Indra و آهی Ahi یا ایندیره و وریتره Vrithra موسوم اند که خدایان هندی‌اند. ایزد آذر (مظهر) آتش و همچنین مار بزرگ به نام آزی-دهاک یا ضحاک را به یاد می‌آورد. جنگ تری‌تونه با مار سه سر در کتاب ودا همانند جنگ فریدون با آزی‌دهاک سه سر در اوستا می‌باشد...» در حال نکته آموزنده‌ای کشف می‌شود. ایندرا خداوند درخشنده برق و اژدهای ابرهاست و آهی نیز چنانست. ایرانیان که تعدد و کثرت خدایان را محکوم کردند مظاهر ایندیره و آهی را به‌کوه آتشفشان دماوند منتقل ساختند و آن را در اوستا مار سه سر و شش چشم به نام اژی‌دهاک یا آزی‌دهاک نامیدند:

مظهر آذر و آتش و رعد به‌قله‌های آتشفشان و حرکات اژدهافش زمین لرزه یا زلزله به مار و اژدها و اژدی‌دهاک یا ضحاک تعبیر و تمثیل شد. چنانکه ایرانیان هخامنشی نیاز خدایان را از فراز کوهها پیشکش می‌کردند. بنده گمان دارم در زبان پارسی باستان و زند و اوستا واژه‌ایکه زلزله و زمین‌لرزه را بنمایاند و یا به تلفظ آرد نبوده، همچنانکه اکنون نیست زمین لرزه ترکیبی حادث است، در فرانسه و انگلیسی هم واژه خاص ندارد زلزله هم لغتی عربی است. مار و اژدها که حرکات و راه پیمودنش همچون زلزله است بر این مفهوم اطلاق شده و چه بسا اژدها همان زلزله بوده و حال بر مار بزرگ اطلاق گردیده.

از سویی حکیم اسدی توسی در گرشاسپ‌نامه^۲ (۴۵۸ ه.ق) با وضوح بیشتر سخن می‌راند و به مار شانگان ضحاک هم اشارتی ندارد. او گوید:

همان سال ضحاک کشور ستان

ز بابل پیامد بزابلستان

۲- ص ۵۲ گرشاسپ‌نامه به تصحیح مرحوم حبیب یغمائی ۱۳۱۷ تهران.

کنون آمدست ازدهایی پدید
 کزان ازدها مه دگر کس ندید
 از آنکه که گیتی ز طوفان برست
 ز دریا برآمد بخشکی نشست
 گرفته نشیمن شکاوند کوه
 همی دارد از رنج گیتی ستوه
 اگر کوه البرز يك نیمه اوست
 سرش کننده گیر از که آکنده پوست
 ز دندان بزخم آتش افروختی
 درخت و گیاهان همی سوختی
 سپس چنین می‌سراید:

نگر جنگ این ازدها سرسری
 چنان جنگهای دگر نشمیری
 نه گور است کافتد بزخم درشت
 نه شیری که شاید بشمشیر کشت
 نه دیوی که آید به خم کمند
 نه گردی کش از زین توانی فکند
 دمان ازدهاییست کز جنگ او
 سیه شد جهان پاک بر چنگ او
 بگیتی کسی مرد این جنگ نیست
 اگر تو نیازی بدین ننگ نیست
 همه کس ز گرشاسب دل برگرفت
 که تند ازدهایی به آن بس شگفت
 بدم رود جیحون بینباشتی
 بدم زنده پیلی بیوباشتی

کهی جانور بد رونده زجای
 بسینه زمین در بتن سنگ سای
 چو سیل از شکنج و چو آتش ز جوش
 چو برق از درخش و چو رعد از خروش
 دو چشم کبودش فروزان ز تاب
 چو دو آینه در تف آفتاب
 زبانش چو دیوی سیه سرنگون
 که هزمان ز غاری سر آرد برون
 ز دنبال او داشت هر جای جوی
 بهر جوی در رودی از زهر اوی
 مغ از هیربد مؤبدان کین
 ز ضحاک راندند زینسان سخن
 که بی جادوی روز نگذاشتی
 ز بابل بسی جادوان داشتی

آری ضحاک سمبل زلزله و آتشفشان است.
 و بابل مفهوم جادوی.

این دوران که مقارن با آغاز هزاره سوم پیش از میلاد است آنچنان
 زلزله‌هایی به وقوع پیوسته که به گفته حکیم اسدی توسی کس از آن
 شدیدتر ندیده، گویی پس از آرامش طوفان معروف زمین هم به
 جنبش و خیزش آمده و از شکافهای البرز و دماوند آتش فوران
 می‌کرده است. دو آفت (نامیمون) زلزله و جادو ایران را فراگرفته
 بود. اما پژوهنده را دلایل استوار می‌باید نه ظن و گمان.

پادشاه بی سخاک از هزار سال میروزم بود پر
سخک نشستن میسخاک و بنیاد بید و نهادن



پادشاهی فریدون با نصد سال بود بخت شستین فریدون
و آنگاه بی ناستن مادرش از احوالات آن



سنانش نو آکر دو با کسخت

همه آست روز به خویش را

از نپس هر کس که پوش نیان

بران شادمان کروش بود کاک

دو آبادی یا شهرک به نامهای بومهن و رودهن در دامنه دماوند و نزدیک به تهران است که در شناخت و تفسیر این نامها کوتاهی شده و همچنین روستای آه.

اسدی توسی در منظومه گرشاسپ نامه فرماید:

برآمد یکی بومهن نیمشب تو گفستی زمین دارد از لرزه تب
 یکی گوشه دژ نگونسار شد چهل دیگ روین پدیدار شد^۳
 مفهوم این دو بیت روشن است که بومهن زلزله است و نامگذاری این دو آبادی در دامنه دماوند مؤید گفتار ما است. بومهن و رودهن از دو لغت بوم و رود و واژه عامیانه «هن» ترکیب شده و «هن» به گواهی فرهنگ معین نفس نفس زدن از بار گران است.
 واژه «هین» در لغت فرس اسدی آمده است که شتاب و سیل باشد
 دقیقی گوید:

از کوهسار دوش برنگ می هین آمد ای نگار، می آور هین

آب شتابنده را سیل گویند و حرکت پرشتاب را هین یا هن.

اینکه در فرهنگ نامهای اوستا فن Phon یونانی و هن Han سانسکریت زنده و کشته آمده بر بنده ثابت نیست.
 ریشه دماوند را در پایان کتاب راز حافظ و راه سوم آوردم که ترکیبی از دن باوند است و وند مترادف مانند است. پس این افرازش دماوند جز از آتشفشان نیست که با تکان و لرزه زمین همراه است. قله دنا و دنیار فارس نیز از ریشه دن و (د-ون) مشتق است که گواه راستین زنجیره‌های آتشفشان البرز و زاگرس است.

اما آه

خانواده معروفی که منسوب بدانست آهی گویند و آنان خود را به روستای آه در دماوند منسوب دانند حال درمی یابم که آهی لغتی سهنسکریت است و باصطلاح هندی است که مظهر خدای برق و آذرخش است. در گذار خدایان به توحید و تک‌خدایی آه و آهی به دامنه آتشفشان دماوند نقل مکان کرده است که همچون بسیاری از حوادث به فراموشی سپرده شده، بنا به دلایل معروض مجال تردید در تعبیر و تفسیر ضحاک به زلزله نیست.

تمهیدات شاهنامه که ضحاک تازی از بابل^۴ و دشت نیزه‌گذاران بود شاخ و برگی است از برای داستان‌پردازی و ذهنیات بعدی. و بابلی جادوی است که از پیش بدان شهره بود. بنا به موازین زمین‌شناسی. کوه‌زایی و آتشفشانی در دوران چهارم واقعیتی علمی است. اما چرا چنین حادثات در ذهن و خاطر مردم نمانده. چنان است که طبیعت را با همین مشخصه می‌شناختند و حادثه را عادی می‌پنداشتند. از سویی خانه‌ها چون بناهای امروزی نبود که با تکانی فرو ریزد و سقوطش موجب مرگ ساکنان شود. بیشترین در جنگلها و پناهگاههای چوبین و نیین می‌زیستند. اکثر تلفات از شکافهای سطحی زمین یا گدازهای آتشفشانی بود.

از این‌رو است که ماران شانه ضحاک روزانه بیش از دو تن نمی‌بلعیدند گرچه دو در پارسی نشان جمع و کثرت است.

۴- نویسنده پاکستانی به نام ابوالفضل علامی به نقل شهریار نقوی گوید: ضحاک شاهزاده آشوری که از بازماندگان شداد بود به سلطنت رسید جمشید از ایران به سیستان و از آنجا به هندوستان گریخت و چون خواست از راه بنگال به چین رود دستیاران ضحاک در میانه راه او را کشتند. ضحاک پسر قارداس چندین مرتبه به آن سرزمین سفر کرد و آخرین سفرش به هند پس از شکست از فریدون بود...!

اکنون به افسانه هزار ساله ضحاک مار دوش پایان می‌دهیم و از پژوهندگان جوان خواستاریم که تحقیق در ادب و تاریخ ایران را بیان گزارش خصوصیات زندگی نویسنده یا شاعر ندانند بل تحقیق و پژوهش در آوردن مغز گفتار و استنتاج مطالب است. آری تا تحریر تاریخ ایران باستان (۱۳۱۲) مرحوم مشیرالدوله پیرنیا مردم ایران از دوران هخامنشیان و پارتیان اشکانی که ۷۰۰ سال ایران را پاسداری کردند چیزی نمی‌دانستند و از سرگذشت فردوسی و شاهنامه بدین بسنده کردند که چگونه به دربار محمود غزنوی رفت و در ازاء سرودن شاهنامه چند دینار نقره یا طلا گرفت یا نگرفت؟ و شیخ ابوالقاسم با او چه کرد؟

فردوسی در شاهنامه حماسه ایران دوستی آفرید و مبارزه آموخت و ایرانیان را سرفراز ساخت.

سرانجام ضحاک در شاهنامه با حقایق عملی منطبق است که فریدون او را به چاهی در دماوند به بند می‌کشد که حکایت از آرامش زمین دارد.^۵

۵- اینکه در گرشاسپ‌نامه حکیم اسدی توسی آمده است که جمشید از بیم ضحاک به گورنگ پادشاه زابل پناه برد و سپس با دختر او درآمیخت و آنگاه به هندوستان شد ماجرائی سمبلیک است که زابل از مزایای عصر مفرغ بدور بوده و ابزار مفرغین در اواخر این عهد بکار رفته است نیز این موضوع که عصر جمشید در هندوستان به پایان رسیده با حقیقت وفق نمی‌دهد زیرا استخراج آهن از سنگ را به قوم حتی یا هیتی نسبت داده‌اند که آشوریان به علت مجاورت نخستین سلاح آهنین را بکار بردند.

زلزله در نیشابور

در سرگذشت شهرها و تاریخ نواحی ایران کمتر اشاره به حادثه زلزله رفته است. چه از کثرت وقوع امری عادی پنداشته شده. تاریخ نیشابور که تلخیصی از ۱۴ جلد کتاب الحاکم ابو عبدالله به تازی است، دبیری به نام خلیفه نیشابوری در ۸۰۸ هـ از عربی به فارسی گرداند.^۱

وی در پایان کتاب گفتار و سروده خویش را می آورد:

«و بعضی از وقایع نیشابور آنست که در حواشی تاریخ یمینی که در چهارصد و کسری از هجرت نوشته شده آورده که نیشابور از ابتداء بناء آن تا این غایه هیژده بار به زلزله خراب شده و بعد از آن در تاریخ ۵۵۵ از شهر قدیم خرابی کلی یافت و قومی که ماندند به محله شادیاخ^۲ اجتماع کردند و شهر ساختند. صد و ده سال مجال

۱- به تصحیح دکتر بهمن کریمی تهران ۱۳۳۹.

۲- شادیاخ و شادیاخ گل و خاک نیشابور را گویند که در طب سنتی بکار می رفته.

بقاء شهر بود. مجمع افاضل و معدن کرام و عظام ایام بود... بعدها در شب سنه ست و ستین و ستمائه (۶۶۶) این شهر نیز به زلزله خراب شد هفتاد کس به صحراها ماندند آن شهر سیم بنا نهادند آن نیز بجاست یکشنبه آخر جمادی الاولی سنه ثمان و ثمانمائ (۸۰۸) به زلزله خراب شد.

اندر سه زمان سه زلزله واقع گشت

بد پانصد و اند آنک شد شهر چو دشت

شش سال فزون دوم و ره از ششصد و شصت

از زلزله بار سیم هشتصد و هشت.

گزارش مبین وقوع پیایی زلزله در نواحی شمالی ایران است.

بنده نویسنده در عمر خود شاهد چهار زلزله شدید بوده است.

۱۳۰۷ خورشیدی در بجنورد که مرکز آن گیفان بود

۱۳۴۰ در تهران که مرکز آن بوئین زهرای قزوین بود.

۱۳۴۷ طبرس

ساعت ۲۱ و ۳۰ دقیقه ۳۱ خرداد ۱۳۶۹ در تهران که مرکز این

زلزله عظیم رودبار گیلان و زنجان بود تلفات بیش از ۴۰ هزار تن،

و ویرانی بی حد و شمار.

آری ضحاک یا اژی دهاک ویرانی هنوز زنده است چون طبیعت در

ایران زمین فعال است می توان کاوه وار همچون بعضی از ملل با این

دژم خویی به مبارزه پرداخت و ساختمانهای مقاوم ساخت نه اندک

بل بسیار همت می بایست.

اینک سخن استاد فردوسی را می آوریم تا مجال تعمق و قیاس باشد:

داستان مرداس پدر ضحاک

یکی مرد بود اندران روزگار زدشت سواران نیزه گذار
که مرداس نام گرانمایه بود بداد و دهش برترین پایه بود
جهانجوی را نام ضحاک بود دلیر و سبکبار و ناپاک بود

سپس ابلیس ضحاک را و امیدارد که چاهی در سر راه پدر کند و
مرداس در چاه سقط می‌شود و آنگاه ابلیس در چهره جوانی با ضحاک
آشنا می‌شود که خوالیگر نامدار است و خوراکیهای مطبوع طبخ می‌کند.

شه تازیان چون به خوان دست برد

سر کم خرد مهر او را سپرد

که فرمان دهد تا سر کتف اوی

ببوسم بعالم برو چشم روی

چو بوسید و شد بر زمین ناپدید

کس اندر جهان این شگفتی ندید

دو مار سیه از دو کتفش برست
 غمین گشت و از هر سوی چاره جست
 سرانجام ببیرید از هر دو کفت
 سزد گر بمانی ازین در شگفت
 چو شاخ درخت آن دو مار سیاه
 برآمد دگر بازه از کتف شاه
 بسان پزشکی پس ابلیس تفت
 بفرزانگی نزد ضحاک رفت
 خورش ساز و آرامشان ده بخورد
 نشاید جز این چاره‌ای نیز کرد
 بجز مغز مردم مدهشان خورش
 مگر خود بمیرند ازین پرورش
 از آن پس برآمد از ایران خروش
 پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش
 سیه گشت رخشنده روز سپید
 گسستند پیوند از جم شید

تباه شدن روزگار جمشید بدست ضحاک

سواران ایران همه شاه جوی
 بشاهی بر او آفرین خواندند
 کی ازدهافش بیامد چو باد
 از ایران و از تازیان لشکری
 سوی تخت «جمشید» بنهاد روی
 چو جمشید را بخت شد کندرو
 نهادند یکسر به ضحاک روی
 ورا شاه ایران زمین خواندند
 بایران زمین تاج بر سر نهاد
 گزین کرد گردان هر کشوری
 چو انگشتری کرد گیتی بر او
 به تنگ آوردندش جهاندار نو

چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ
 به اره مر او را به دو نیم کرد
 یکایک ندادش زمانی درنگ
 جهان را ازو پاک و بی بیم کرد

پادشاهی ضحاک هزار سال یک روز کم بود

چو ضحاک بر تخت شد شهریار
 نهان گشت آیین فرزندگان
 بر او سالیان انجمن شد هزار
 پراکنده شد کام دیوانگان
 هنر خوار شد جادویی ارجمند
 نهان راستی آشکارا گزند

از بومهن تا تیسفون

خاستگاه دولت بزرگ هخامنشی پاسارگاد است و از شوش و آنشان نیرو گرفت. پایتخت شاهان نخست شوش سپس پاسارگاد و آنگاه استخر و سرانجام بابل بود. این دولت را در شمال امپراتوری جایگاه دائمی نبود اگر در استانهای شمالی سرکشی روی میداد، سپاهی گسیل میداشت پادشاهان پیوسته در صفحات جنوب می زیستند. آنگاه که اسکندر چیره شد، اشکانیان پارتی (پهلوی) یونانیها و سلوکیها را بیرون راندند کمتر مقام ثابتی در شمال داشتند. اندکی در نسا و کوتاه مدتی در همدان بودند تا تیسفون مقابل سلوکیه را در کنار دجله (تیگر) بنا نهادند.

گرچه پادشاهان اشکانی را دستگاه زلزله سنج نبود اما به حکم غریزه و شم طبیعی و فراست ذاتی خطر زلزله را دریافتند پارتیان شمالی و خراسانی ناگزیر از استقرار در جنوب شدند.

گرچه خطر رم کم از زلزله نبود. بهر رو خوزستان و بین النهرین

اندکی دورتر از زنجیره زلزله و کوه‌زایی قرار داشت، از این رو پیرامون بابل را برگزیدند و تیسفون را تختگاه ساختند. تیسفون ترکیبی یونانی است به اشکال Tisfun و Tispon و طیسفون و تیسفون نوشته‌اند کتاب معروف گنجینه هنرهای جهان^۱ ذیل تصویر طاق کسری چنین آورده Ctesiphon که بنائی از قرن سوم میلادی است. کته‌زیفون یا تسی‌فن تلفظ می‌شود. بهر رو چنانست که گرمای زنده‌ای داشته ساسانیان همین شهر را به پایتختی برگزیدند که ویرانه ایوان مداین از آثار این دودمان است.

در پایان سخن متذکر است که خداوند سخن فردوسی جلد یا فصل اول شاهنامه که به پیشدادیان مشهور است از کمال صدق و درایت نگاشته و تاریخ واقعی تمدن بشر را نموده نامهای کیومرث، هوشنگ، تهمورث، جمشید و نیز ضحاک نامهایی سمبلیک است گرچه موبدان را هدفی دیگر بود. درود بی‌پایان به روان سراینده بزرگ توس که تاریخ تمدن را چنین زیبا سروده است.

سمنان و زلزله

در «دین خرم»^۱ آوردم که اقوام ایران باستان را در نامگذاری عوارض طبیعی و آبادیها و شهرها ضوابطی خاص بود. سمنان را نه چنان بلندی است که «دین»^۲ خوانند و نه چنان پستی که «خوار» نامند این استان که در دامنه البرز گسترده است شهرش ۱۲۳۱ متر از دریا بلندی دارد. اما عارضه مهم سمنان آنکه بر خط و زنجیره زلزله مستقر است و پیوسته در خیز و جنبش است. چرا تبرستانیان به هنگام حادثه اسکندر که در پشت کوههای سمنان می‌زیستند آنجا را بسوی آمل ترک کردند؟ و دامنه‌ها تهی گشت؟ اگر تاریخ‌دانی یا جغرافیاشناسی پاسخ این پرسش را بازگوید به ریشه سمنان دست می‌یازد. چنانست که آتشفشان دماوند یا دن‌باوند در این زمان فعال بوده است. از حوادث سیاسی این مناطق و دوران آن که پارتیان در

۱- ص ۱۲ چ ۱۳۶۶.

۲- معرف ده - ون است.

۲۳۵ پیش از میلاد هیرکانی (گرگان) و کومش (سمنان) را از سلطه سلوکیدهای یونانی پاکت کردند. فرار تاپیرهای مازندرانی از فراز کوههای سمنان با فرار ساکنان دامنه‌های جنوبی البرز بسوی دشت و صحرا همزمان بوده است چه زمین پیوسته در لرزه بوده. ساکنان این سوی البرز که از حادثات طبیعی نابسامان بودند در طلب امن و سامان بسوی دشت و کویر روانه شدند و در همین سمنان امروزمین ماوی و سکنی گزیدند. خواننده هوشمند ریشه را در این نکته بازمی‌شناسد. حال به بحثی لغوی می‌پردازیم:

در کتابی بنام فلسفه نظری^۳ ذیل منتخباتی از اوپانیشاد که الهیات و جهان‌شناختی هندوان است پخشی دارد که برهن را چنین می‌ستاید:

«... بدانجهت که مردی از تباهی جدا است او را برهن خوانده‌اند بدان جهت که وی آرام گذران می‌کند او را سامانا Samana خوانده‌اند...» در توضیح چنین آمده که لغت برهن از باه Bah بمعنی کنار گذاشتن و دور کردن مشتق است و سامانا از سم Sam بمعنی آرام کردن و بی‌تغییر بودن است پس سامان فارسی نیز سام سانسکریت (آرام یافته) است که سمنه و با پسوند (ان) سمنان Samanan و در تداول به کسر سین سمنان شده است بنابراین سمنان جایست که مردم از بیم تکان و لرزه زمین آرام گرفته‌اند و یا زمین به سکون موضعی پیوسته. شگفت‌آور آنکه دو شهرک بنامهای سمنانا Samana و سمناکلا Samana Kola در مسیر همین تبریجان در جنوب آمل می‌بینیم و این نشانی و کار ارزنده را انتشارات گیتاشناسی در دو نقشه يك سیصد هزارم البرز شرقی و تهران هراز در حرف (س)

۳- فلسفه نظری ج اول ص ۲۱۷ ترجمه آقای رضا صدوقی.

قسمت راهنمای پشت نقشه آورده است. پندارم نخستین بار است که معانی سمبلیک ضحاک و اژدها نموده می‌شود و شهروندان را بیاد می‌آورد که نیاگان را چه مصائب در پیش بوده است. آری ایران کشوری زلزله‌خیز است. اما هوشیاری و فراست‌شان این مصائب را در اعتلای نام میهن ناچیز مینگارد. هیچگاه ایران جایگاه ضحاک‌ها و اژدهاها نبوده و بیزاری از همین پدیده‌ها ایرانی را متحد و یک‌پارچه کرده است.

چرا فردوسی از اشکانیان به کوتاهی سخن رانده و از هخامنشیان هیچ؟

۱- پاسخ این پرسش را از داوری استادان فن می‌آغازد و آنگاه نظر خویش را عرضه می‌دارد:

روزنامه اطلاعات در شماره ۱۱ شهریور ۱۳۵۱ گفتاری بدین مضمون از دانشمندی بنام محمدحسن رزاقی خمسی چاپ و نشر کرد که بخشی از آن چنین است: فردوسی هخامنشیان را ندیده گرفته است! شاهنامه درباره اشکانیان تنها ۲۰ بیت دارد.

حکومت هخامنشیان با در اختیار داشتن کشوری وسیع و پهناور و با آن طرز اداره درخشان در دنیای قدیم قدرتی درجه اول بشمار میرفت تنها نیرویی که می‌توانست در مقابل آن عرض اندام کند قدرت حکومت آتن بود که می‌بینیم در طی قرون و اعصار ایرانی و یونانیها با یکدیگر اختلاط و درگیری داشته‌اند بعد از هخامنشیان

وقتی که نوبت به اشکانیان رسید حکومت آتن از اهمیت افتاد و این بار مرکز قدرت بهرم انتقال یافت و یونان بصورت یکی از بخشهای تابعه این قدرت جدید درآمد. اقتدار نظامی فوق العاده حکومت رم مقارن است با سلطنت اشکانیان. در مقابل لشکریان جرار رومی خشن و مغرور هیچکس را یسارای مقاومت نبود جز سپاهیان دلیر پارت اشکانی که برای تاریخ ایران افتخار می آفریدند. مورخان غربی بکرات این دلاوریهها را ستوده اند، چگونه ممکن است که ملوک الطوائف (بقول شاهنامه) چنین قدرتی مهیب و وحشتناک نه تنها مقاومت و ایستادگی کند بلکه در بسیاری موارد فتح و پیروزی را هم نصیب خود گرداند؟ آخرین دوره تاریخ باستانی ایران دوره ساسانی است که بعلت فاصله زمانی انطباق وقایع و اسامی تاریخی با مندرجات شاهنامه بیشتر است خواننده شاهنامه که به ساسانیان میرسد ابتدا آخر آن را می خواند (شاهنامه آخرش خوش است) نبرد سپاه مجاهد اسلام با ارتش مجهز و پر زرق و برق دولت ساسانی که در آن فردوسی از عرب برهنه و گرسنه، عربی که در بیابان سوسمار می خورد و با شیر شتر سد جوع می کند سخن به میان می آورد، موقعیت بسیار حساس است و فردوسی سخت در محذور. چه در يك طرف دعوا وطن فردوسی قرار دارد و در طرف دیگر دین فردوسی

عمر کرد اسلام را آشکار بیاراست گیتی چو باغ بهار
ولی می بینیم که شاعر توانا و انسان ارزشمند با مهارت حیرت انگیزی تعادل و موازنه را حفظ می نماید و آنچه از زشت و زیبا در طرفین وجود دارد بدون تنگ چشمی و کینه توزی، صادقانه بازگو می کند و در حقیقت درس آزادگی می دهد، سایه روشن ها و رنگ آمیزی های این تابلوی حماسی بدیع از (شاهکارهای) طراز اول شاهنامه است. اکنون این مسئله مطرح میشود که اطلاعات تاریخی فردوسی از چه

مأخذ و منبعی بوده است. استاد سخن فارسی باین پرسش چنین پاسخ میدهد: «یکی نامه بد از که باستان فراوان بد اندرون داستان» بطوریکه در ابیات شاهنامه در بالا دیدیم این کتاب را فردوسی گاهی نامه راستان و زمانی نامه خسروان می خواند و تمام اشتباهات یاد شده شاهنامه از این کتاب است.

می دانیم که بعد از حمله عرب و تعقیب و پی گیری آثار و نوشته های گذشتگان ما طوری محو و نابود شد که چیزی از آنها باقی نماند در این میان کتابی بنام «خداینامک» یا «خدای نامه» که در اواخر دوره ساسانی زمان سلطنت یزدگرد سوم بزبان پهلوی نوشته شده بود در نزد موبدان زردشتی یافت میشود بعداً بوسیله عبدالله ابن مقفع معروف، به عربی ترجمه شده و فردوسی برای ساختن شاهنامه از آن استفاده کرده است اما این موضوع برای ما بصورت يك معمای بفرنج و لاینحل باقی مانده است که چگونه «خدای نامه» که در قرن هفتم میلادی در عهد ساسانی نوشته شده نه تنها از هخامنشیان یسادی نمی کند بلکه از اشکانیان هم ذکر روایتی بسیار مختصر با اسامی معدود و مخدوش اکتفا کرده و از این رو ما را چهارده قرن در بی خبری می گذارد البته در دوره های اسلامی مورخان ایرانی کتابهایی نوشته اند ولی اطلاعات تاریخی آنها بسیار ناقص و در حدود همان نوشته های خداینامه است و بعلاوه این کتابها بدرد مردم نمی خورد چونکه به عربی نوشته شده بود: تجارب الامم! مروج الذهب! معروفترین مورخ ایرانی این دوره ابوریحان بیرونی است که کتاب آثارالباقیه روایات و اشاراتی در مورد هخامنشیان دارد. تحقیقاً ۳۹ سال پیش برای اولین بار تاریخ باستانی ایران به زبان فارسی بوسیله مرحوم میرزا حسن خان مشیرالدوله «پیرنیا» ترجمه و برشته تحریر درآمده است.

مشیرالدوله پیرنیا نخستین تاریخ نگار ایران

چون بر آنم که برائت سخندان بزرگ توس را بنمایانم ناگزیر از نقل داوری تاریخ نگار بزرگ معاصر حسن مشیرالدوله پیرنیا است چه تاکنون چنو مردی در میدان تاریخ نویسی ایران به ظهور نپیوسته زیرا ۱۸۰۰ سال است که تاریخ مادها، هخامنشیان و پارتیان در محاق و تاریکی محض فرو رفته است! گاه باشد که گمان برند در ایران نویسند و پژوهنده‌ای شایسته یافته نشده که تاریخ بدرستی نگارد و یا پنداشته‌اند که ایرانیان از چنان حافظه و هوش برخوردار نبوده‌اند که ۷۰۰ سال تاریخ خود فراموش کرده‌اند از بخت خوش نه چنان است و نه چنین. آری سیاستی و تدبیری در کار گذشتگان بوده که شادروان پیرنیا آن را بدرستی نموده، چون این بنده نویسند در تحقیقات خویش نیز بسدین نتیجه رسید ناگزیر از نقل قطعاتی از

مسطورات این بزرگوار است.^۱

... پاپک که پادشاه پارس بود خوابهای حیرت آور دید و دانشمندان آن را چنین تعبیر کردند، که چوپان او ساسان یا پسرش شاه خواهد شد پس از آن پاپک ساسان را خواسته معلوم کرد که نسب او به بهمن و اردشیر دراز دست میرسد و دختر خود را باو داد از این زواج اردشیر (بنیانگذار دولت ساسانی) بدنیا آمد. معلوم است، که این روایت افسانه است و آن را از این جهت گفته اند که نسب ساسانیان را به هخامنشی ها برسانند زیرا از انقراض سلسله هخامنشی تا زمان پاپک ۵۵۵ سال گذشته بود بنابراین ممکن نبود نسب ساسانیان در چهار یا پنج پشت به داریوش یا دارای داستانها برسد. ثانیاً اگر ساسان به هند رفت و اولاد او تا زمان اردوان در آنجا ماندند خیلی بعید است که ساسان معاصر پاپک پنج قرن و نیم پس از مهاجرت نیاکانش به هند، ایرانی مانده و به پارس مراجعت کرده چوپان پاپک شده باشد. بالاخره با صرف نظر از همه این ایرادات، ساسان، چنانکه ذکر شد پدر پاپک بوده، نه داماد او و زن او رام بهشت را دختر گوزهر بازرنگی امیر استخر میدانستند نه دختر پاپک در جای خود باین موضوع باز رجوع خواهیم کرد تا معلوم باشد که نسب صحیح اردشیر پاپکان بکی ها میرسیده. بعد از اسکندر در پارس حکمرانانی پیدا شدند که آنها را آترپات می نامیدند (اکنون باید آذربان گوئیم) این پادشاهان روحانی در آتشکده پارس خدمت میکردند و سنن مذهبی را محفوظ میداشتند. آذربانان عده شان زیاد است و از مسکوکات آنها که بدست آمده عده آنها بیش از سی نفر است پاپک معاصر اردوان یکی از آنها بود و اردشیر پسر او. بنابراین اردشیر

۱- ایران باستان چاپ اول ۱۳۱۲ چاپ دوم ۱۳۱۷ جلد سوم پارتیان از ص

پاپکان از این سلسله پادشاهان روحانی پارس بود نه از دودمان اردشیر دراز دست هخامنشی.

... اردشیر پاپکان ساسانی تقریباً در ۲۲۰ یا قدری پس از آن بر اردوان خروج کرد. او در این وقت پادشاه دست نشانده پارس بود و اگرچه بعض نویسندگان عهد قدیم مانند دیوکاسیس او را بطور ساده يك نفر پارسی گفته و برخی او را از خانواده‌ای متوسط دانسته‌اند. ... اردشیر مغی بود که از اسرار مذهب اطلاع کامل داشت. ... آگائثاس می‌نویسد که مغها در این قیام اردشیر و پارسیها شرکت داشتند... جهت نارضامندی مغها را هم باید از اینجا دانست که اشکانیان به آنها میدان نمی‌دادند و سعی داشتند که از نفوذ آنها در امور دولتی بکاهند و دیگر اینکه اشکانیان با نظر تساهل و تسامح بمذاهب ملل تابعه می‌نگریستند و مذهبی را بر مذهبی ترجیح نمی‌دادند و حال آنکه مغها مذهب زرتشت را بالاتر از سایر مذاهب دانسته عقیده داشتند که این دین باید مذهب رسمی ایران باشد... بنابراین اردشیر که خودش مغ بود و اسرار مذهب زرتشت را میدانست از احوال روحی پارسیها استفاده کرده علم مخالفت برافراشت و بهره‌مند گردید.

... دولت ماد بقول هرودوت یکصد و پنجاه سال حکمرانی کرد. دولت هخامنشی از کورش بزرگ تا فوت داریوش سوم دویست و بیست، دولت ساسانی چنانکه بیاید چهارصد و بیست سال اما دولت اشکانی چهارصد و هفتاد و پنج سال بنابراین از تمامی سلسله‌هایی که در ایران سلطنت کرده‌اند و رفته‌اند دولت اشکانی یگانه سلسله ایست که تا حال از حیث طول مدت حکمرانی در تاریخ ایران نظیر ندارد. و وقتی که میرفت برخلاف دولت هخامنشی ایران را به ایرانی سپرد.

... مدت اوضاع ملوک الطوائف (اشکانیان) را فردوسی دویست سال گفته که این مدت را بعض مورخین و نویسندگان قرون اسلامی موافق یکی دو روایت ایرانی دویست و شصت سال یا دویست و شصت و شش سال معین کرده‌اند ولی بر طبق روایات غیر ایرانی سیصد و چهل یا پانصد و بیست و سه سال است. از تاریخ معلوم است که طول این مدت یعنی از فوت اسکندر تا پدید آمدن اردشیر پاپکان پانصد و چهل و هشت سال است. و کوتاه کردن مدت مزبور تا دویست سال یا قدری بیشتر می‌بایست جهتی داشته باشد. جهت را مسعودی چنین ذکر کرده (التنبیه و الاشراف طبع لیدن در ۱۸۹۳ صفحه ۹۷-۹۹) «میان مورخین عجم و سایر ملل در تاریخ اسکندر تفاوتی است بزرگ و بسیاری از مردم از این نکته غافل‌اند. این نکته سری است دینی و دولتی که احدی جز موبدان و هیربدان و نیز اشخاصی که تحصیل کرده و اهل درایت‌اند از آن آگساز نیستند. من در فارس و کرمان با علمای مجوس ملاقاتی کرده مطلبی در ضمن صحبت کشف کردم که در هیچیک از کتب تواریخ فرس و دیگران ضبط نشده است و آن این است که زرتشت پورشسب بن استیمان در اوستا ذکر کرده که سیصد سال دیگر اضطرابی بزرگ روی دهد ولی به دین من خللی وارد نیاید ولی وقتی که هزار سال بگذرد دین و مسلک هر دو زوال یابند. بین زرتشت و اسکندر تقریباً سیصد سال است زیرا زرتشت در سلطنت گشتاسب پسر لهراسب ظهور کرد و اردشیر پسر بابک ممالک را پانصد و اندی سال پس از اسکندر جمع کرد بنابراین در زمان اردشیر بابکان از هزار سال دویست سال باقی بود و چون اردشیر دید که پیشگویی زرتشت مردم را مأیوس ساخته باعث سستی دولت خواهد شد زیرا مردم حاضر نخواهند گردید جداً دولتی را همراهی کنند قرار داد که از زمان بعد از اسکندر تا اردشیر بکاهند

و انتشار دهند که این زمان دویست و شصت سال است. این اقدام باعث اختلال تاریخ گردید و کتابها را هم موافق آن نوشتند».

این است آنچه که مسعودی گوید و نمی توان در باب صحت یا سقم این روایت چیزی گفت، بخصوص که در آوستا چنین خبری ذکر نشده است. ولی وقتی که در تاریخ سلطنت کیانیان دقیق می شویم، می بینیم که مدت سلطنت کیانیان را از کیقباد تا دارا معاصر اسکندر هفتصد و هیجده سال دانسته اند و حال آنکه سلسله هخامنشی از چشپش اول تا داریوش سوم موافق تاریخ چهارصد سال سلطنت کرده. در اینجا سیصد و هیجده سال روی سلطنت هخامنشی ها (کیانیان داستانها) انداخته اند تا تقریباً آنچه که از دوره بعد از اسکندر تا اردشیر بابکان کاسته اند جبران شود دیگر می بینیم که در تقسیم عدد سیصد و هیجده بین دو زمان یعنی زمانی که از کیقباد تا گشتاسپ گذشته و از گشتاسپ تا دارا، تبعیض شده زمان بعد از گشتاسپ تا دارا یکصد و شصت و هشت سال است و از کیقباد تا گشتاسپ پانصد و پنجاه سال یعنی تقریباً تمامی سیصد و هیجده سال زیادی را بزمانی که از کیقباد تا گشتاسپ گذشته است اختصاص داده یا روی آن زمان انداخته اند نه اینکه به تناسبی در این تقسیم بین دو زمان مزبور قائل شده باشند. این تقسیم روایت مسعودی را تأیید می کند، زیرا اگر عدد سیصد و هیجده را به تناسب تقسیم می کردند بیش از صد و شصت و هشت سال بزمان بعد از گشتاسپ تا دارا تعلق می گرفت و این خود نقض غرض می بود، چه مقصود این بود که از هزار سال بکاهند و ابتداء هزار سال از زمان زرتشت حساب میشده زیرا او در سلطنت گشتاسپ ظهور کرده بود ظن قوی می رود که بهمین جهت هم مجبور گشته اند برای سلطنت شاهان کیانی که قبل از گشتاسپ بر تخت نشسته بودند مدتهای غیرطبیعی قائل شوند مثلاً برای کیکاوس

صد و پنجاه سال، برای لهراسب صد سال، برای خود گشتاسپ صد و بیست سال زیرا سلطنت او بدو قسمت تقسیم میشده، قبل از ظهور زرتشت و بعد از این واقعه و طول زمان قبل از ظهور خللی به مقصود نمی‌رسانیده. ممکن است گفته شود که از شاهان بعد از گشتاسپ هم برای اردشیر دراز دست (بهمن) يك مدت غیرطبیعی که صد و ده سال است قائل شده‌اند این ایراد در بادی نظر وارد است، ولی اگر قدری دقیق شویم می‌بینیم که وارد نیست زیرا اردشیر بهممن در داستانها جایگیر سه اردشیر تاریخ است: اردشیر دراز دست - اردشیر باحافظه - اردشیر اخس و سلطنت این سه نفر روی هم رفته صد و هفت سال است که تقریباً همان عدد صد و ده سال میشود... چنین است نظری که ظاهراً روایت مسعودی را تأیید می‌کند با وجود این نمی‌توان گفت جهت همین بوده و بس زیرا ممکن است که بواسطه خصومت ساسانیان با اشکانیان صاحب خدای نامه یا امثال او نخواستند باشند طول مدت سلطنت اشکانیان را موافق حقیقت نوشته و تاریخ این مدت را ذکر کنند والا دولت پارت دولتی بزرگ و نیرومند جلوه میکرد و این سکوت خداینامه در قرون بعد باعث همان بی‌اطلاعی شده که فردوسی صریحاً اظهار میدارد:

از ایشان بجز نام نشنیده‌ام نه در نامه خسروان دیده‌ام

به عبارت دیگر می‌توان ظن قوی داشت که اردشیر از کوتاه کردن دوره پارتی دو مقصود را انجام داده یکی کوتاه کردن مدت زمانی که از گشتاسپ تا اردشیر گذشته است و دیگر کاستن از جلوه دوره پارتی و ابهت اشکانیان برای ازمنه بعد... در خاتمه در باب نامه خسروان لازم است تذکر دهیم که این کتاب ترجمه خداینامه از زبان پهلوی به عربی و بعد به پارسی بوده و چون در قرون اسلامی نمی-

توانسته‌اند شاهان را خدای گویند، خداینامه را هم نامه خسروان گفته‌اند...^۲

نقل افسانه سکه بودن اشکانیان به دور از می‌کشد گرچه قهرمانان سکستان یا سیستان سکه بوده‌اند. مرحوم پیرنیا ثابت کرده است که پارتیان ایرانی بوده‌اند و اگر خلق و خوی خشن را ملاک دانسته‌اند باید دانست که از معاشرت ممتد و گذار از بین آن طوایف بوده‌است. بفرض که پارسی نبوده‌اند، حکومت و پاسداری ۴۷۵ ساله‌شان اقوی دلیل است که ایرانیانی میهن‌دوست و بزرگوار بوده‌اند. اکنون که قضیه روشن و تدبیر اردشیر دانسته شد گزارش شاهنامه را درباره اشکانیان می‌آوریم:

شاهنامه و اشکانیان

پس از روزگار سکندر جهان
چنین گفت گوینده دهقان چاچ
بزرگان که از تخم آرش بدند
بگیتی بهر گوشه‌ای هر یکی
چو بر تخت‌شان شاد بنشانند
بدینگونه بگذشت سالی دویست
نکرد ایچ یاد این از آن از این
سکندر سکالید این گونه رای
نخست اشک بود از نژاد قباد
دگر بود گودرز از اشکانیان
چو نرسی و چون اورمزد بزرگ

۲- اما بنا به دبستان مذاهب، خدایان ناهید و کیوان و ماه و مهر را شاه گفته‌اند.

چه زو بگذری نامدار اردوان
 چه بنشست بهرام از اشکانیان
 ورا خواندند اردوان بزرگ
 ورا بود شیراز با اصفهان
 باستخر شد بسایک از دست او
 چه کوتاه شد شاخ و هم بیخشان
 از ایشان بجز نام نشنیده‌ام
 خردمند و با داد و روشن روان
 ببخشید گنجی با رزانیان
 که از میش بگسست چنگال گرگ
 که داننده خواندیش مرز مهان
 که تنین خروشان بد از شست او
 نگوید جهان دیده تاریخشان
 نه در نامه خسروان دیده‌ام

مرحوم پیرنیا متذکر است^۳ از نه نفری که فردوسی ذکر کرده
 فقط پنج نفرشان با تاریخ واقعی اشکانیان مطابقت دارند: اشک -
 گودرز - آرش که ارشک است - اردوان و اردوان بزرگ. باقی یا
 پادشاه نبوده‌اند (بیژن) یا از دوره ساسانی انتقال یافته‌اند (شاپور -
 هرمز - نرسی).

داستان اردشیر ساسانی

خداینامه که مصدر شاهنامه است درباره اردشیر بابکان و طرح
 او چنین آورده:

نگه کرد فرزانه ملاح پیر
 بدانست کو نیست جز کی نژاد
 پیامد بدریا هم اندر شتاب
 ز آگاهی نامدار اردشیر
 هر آنکس که بد بابکی در ستخر
 ببالا و چهر و بر اردشیر
 ز فر و ز اورند او گشت شاد
 ز هر سو درافکند زورق بر آب
 سپاه انجمن شد بر آن آبیگر
 به آگاهی شاه کردند فخر

دگر هر که از نخم دارا بدند
 چو آگاهی آمد رشاه اردشیر
 ز هر شهر فرزانه و رای زن
 زبان برگشاد اردشیر جوان
 کسی نیست زین نامدار انجمن
 که نشنید کاسکندر بد نهان
 نیاکان ما را یکایک بگشت
 چو من باشم از تخم اسفندیار
 که هر کس که هستیم ساسانیان
 چنان سیر گشتیم ز شاه اردوان
 بهر کشوری با مدارا بدند
 ز شادی جوان شد دل مرد پیر
 بنزد جهانجوی گشت انجمن
 که ای نامداران روشن روان
 ز فرزانه و مردم رای زن
 چه کرد از فرومایگی در جهان
 به بیدادی آورد گیتی به مشت
 بمرز اندرون اردوان را چه کار؟
 ببندیم کین را کمر بر میان
 که از پیرزن طبع مرد جوان!

شعار اردشیر

همه سخن و هدف خداینامه در این دو بیت خلاصه می‌شود:

چو من باشم از تخم اسفندیار
 که هر کس که هستیم ساسانیان
 بمرز اندرون اردوان را چه کار؟
 ببندیم کین را کمر بر میان

این زبان حال و شعار اردشیر بنیادگذار دولت ساسانی است و پاسخگوی کژیهای تاریخ. گوید چون من که اردشیر و از تخمه اسفندیارم، اردوان از سلالة چهارصد و هفتادسال شاهنشاهی پارتیان را به حکومت و سلطنت چکار؟ هر که هستیم اما ساسانی هستیم و کمر نابودی و ذلت و نفرت خاندان اشکانی را می‌بندیم. تاکنون کسی همچون اردشیر پاپکان در تاریخ ایران اثر نگذاشته، او نه تنها پادشاهی جنگاور و دلیر بود، تبلیغات‌گری بی‌همتا بود. صنف مغان را بنیاد نهاد که دخالت مغبد با موبد در همه امور خاصه سیاسی

تکلیفی یزدانی است و از بهر پایداری سلطنت فرزندان و اولاد تشریفات خارق‌العاده‌ای در نظر گرفت. کسی را یارای آن نبود که با اردشیر و سایر شاهان ساسانی بی‌پرده و حجاب فاصل سخن گوید. چنانچه به خاک نمی‌افتاد و بر پای‌افزار شاهنشاه بوسه نمی‌نواخت و چهار بار تعظیم و رکعت نمی‌کرد جواز دیدار نداشت.

در تمهید این سیاست دو شعار عنوان کرد: فره ایزدی و تخم‌کیانی افسانه معمولی به نام کیان و کیانیان ساخت که مقداری از حوادث پهلوانی (پارتی) و شرق ایران و هندوان را دربر دارد. و خویشتن را صاحب فرانگاشت که فرزند موهوم ساسان از تخم اسفندیار است و از انوار خاص اهورا برخوردار.

مغان را واداشت که تاریخی بنام خداینامه بر نادیده انگاشتن هخامنشیان و اشکانیان نگارند. مغانی که هنرشان خواب دیدن بود.

آغاز تاریخ و هخامنشیان

نه گمان رود که اردشیر بابکان و مغان از تاریخ و سرگذشت مادها و هخامنشیان ناآگاه بودند؟ آنجا که می‌بایست نسب ساسان موهوم به بهمن اردشیر دراز دست هخامنشی به پیوند او را در صحنه می‌آورند و سپس تا دارا یا داریوش سوم که گرفتار اسکندر میشود تاریخ به صحت جریان دارد پس علت تبری و بفراموشی سپردن چنین حوادث بزرگ چیست؟

چرا خداینامه نویسان افسانه کیانیان پرداختند. فتح بابل، آسیای صغیر، یونان، مصر و همه آسیای غربی را بشکل نامفهوم جنگ با روم، رومی که هنوز بوجود نیامده یا در نطفه بود عنوان کردند؟

این پرسشها را آقای خمسی ۲۰ سال پیش در روزنامه اطلاعات طرح کرد که چرا فردوسی نامدار هخامنشیان را ندیده انگاشته است؟ اینک که مدارک و مآخذ علمی و تاریخی در سطح بیشتری نشر

و عنوان شده در پاسخ ایشان می‌گوییم که نخستین اختلاف پژوهندگان و نویسندگان تاریخ در مسیر مهاجرت قبیله و قوم پارس است سپس مرکز و خاستگاه نهضت‌شان: جرج کامرون عیلام‌شناس بزرگ آمریکایی در تاریخ معروفش بنام *History of Early Iran* یا آغاز تاریخ ایران با نام «ایران در سپیده‌دم تاریخ» را ترجمان توانمند حسن انوشه به فارسی گردانده او که عقیده به مهاجرت از طریق قفقاز دارد گوید:

... در مغرب دریاچه (ارومیه) سرزمین پارسوا Parsua یا پارسواش Parsuash نهاده بود که نخستین توقفگاه پارسیان بر سر راهشان به پارسوماش Parsumash و سپس پارسه Parsa بود.

آنگاه در بخش دهم^۲ می‌افزاید: در ۸۱۵ ق. م. هند و ایرانیان از پارسوا در مغرب دریاچه ارومیه به سوی دره‌های زاگرس عیلام سرازیر گردیدند آوارگان در شمال شرقی شوش به فاصله اندکی از سرزمین عیلامی انزان میهن تازه‌ای یافتند. آنان به یاد سرزمینی که آن را ترک گفته بودند «بودباش» تازه خود را پارساماš یا پارسو-ماش نامیدند.

پیشوای این قوم در سال ۷۰۰ ق. م هخامنش بود که بعدها پادشاهان پارسی وی را نیای بزرگ خود دانستند و نام او را بر دودمان خود گذاشتند. گویا او و اتباعش در شکستن سناخریب در حلوله که در سال ۶۹۲ ق. م روی داد با عیلام همدست بودند، زیرا فرمانروای آشور گزارش می‌دهد که پارسو(م)اش و انزان در میان دشمنانش بودند.

۱- ص ۱۰۸ چ ۱۳۶۵ تهران.

۲- ص ۱۳۶.

چند سال بعد شاید حدود ۶۷۵ ق.م هخامنش پادشاهی را به پیش‌پیش یا تیس‌پس وا گذاشت. گویا پارسیان بر انزان که نفوذ پادشاهان عیلام در آنجا رو بکاهش گذاشته بود و شیلهاک اینشو-شنیاک دوم حتی دعوی حاکمیت آن را نداشت فرود آمده بودند. از این پس پیش‌پیش توانست لقب «شاه شهرانشان» بر خویش نهد که شکل دیگری از تلفظ نام او بود... خشت‌ریته (شاه ماد) حدود ۶۷۰ ق.م تیس‌پس را به پایگاه پادشاه فرمانگزار خویش فرود آورد... هوخستره یا کواکسارس، پسر خشت‌ریته ولیعهد پدر بود اگر همه کارها بخوبی پیش می‌رفت وی بی‌گمان می‌توانست رهبری قوم خویش (ماد) را در تهاجم به آشور بدست گیرد اما سکائیان که ما پیش از این فرصت داشته‌ایم که با آنها در داخل ایران برخورد کنیم چندانکه باید مورد بررسی قرار نگرفته‌اند. آیا اکنون آنان متوجه مادیها^۲ شدند که روزگاری با ایشان میهن مشترکی داشتند...

آغاز حکومت

شاه پارسوماش پیش‌پیش (حدود ۶۴۰-۶۷۵ ق.م) سرگرم بهره‌برداری از فرصت به‌دست آمده از مداخله بود. وی که بر انزان در عیلام استیلا داشت و از غارت‌هایی که سکاییان در ماد می‌کردند در امان بود اکنون به سوی دره‌های کوهستانها در ناحیه‌ای به حرکت درآمد که دو تن از نوادگانش یعنی کوروش کبیر که پاسارگاد را برآورد و داریوش که صحن و سکوی کاخی را در آنجا بنا نهاد بلند آوازه‌اش کردند بنا براین پیش‌پیش به هنگام مرگ خداوند دو ناحیه

۲- وجه تسمیه مادها در زبان هندواروپایی قابل توجیه نیست. پانویس ص ۳۱۰ ایران در دوران هخامنشی داندمایف. اما ریشه درست آن ماه است.

جداگانه بود: یکی سرزمین زادبومش پارسوماش که انزان به آن پیوسته بود و دیگری سرزمین نویافته پارسه یا پارس^۴.

در اینجا به گزارش جرج کامرون پایان می‌دهیم و به نقل پاره‌ای از گفتار داندامایف روسی از کتاب (ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی) به ترجمه آقای روحی ارباب^۵ می‌پردازیم و تعاقب حوادث تاریخی را پی می‌گیریم. داندامایف به نقل از تحقیقات سه تن از خاورشناسان آلمانی به نامهای: وینکلر - هوسینگک - لهرمن هوپت می‌نویسد: کوروش (اول) از معاصرین آشور بنی‌پال بوده (۶۶۸-۶۳۳ ق.م) و در حدود سال ۶۴۰ قبل از میلاد پادشاهی کرده و پدرش چیش‌پیش در حدود سال ۶۷۰ قبل از میلاد میزیسته. چیش-پیش و کورش اول و کبوجیه (کمبوجیه) اول و کوروش دوم در ابتدای سلطنت خودش در آنتشان و ایران پادشاهی می‌کردند ظاهراً آنها بدو در ایران به پادشاهی رسیده‌اند و سپس آنتشان را هم به تصرف خویش درآورده‌اند. آنها به نام پادشاهان آنتشان نامیده شدند و به این ترتیب ترجیح دادند نامی را که قرون متوالی بر حسب سنت باستانی شهرت داشته، برای خود اختیار نمایند و علت انتخاب نامهای غیر ایرانی چیش‌پیش و کبوجیه (کمبوجیه) نیز معلول همین علت است بنا بر این اگر نقش کورش در مرغاب (پازارگاد) با لباس عیلامی و طرز آرایش مو به سبک عیلامی است جای استعجاب نیست... کلیه مؤلفان باستانی بالاتفاق ایران را موطن و مولد پادشاهان ایرانی و من جمله پادشاهان ماقبل کورش می‌دانند...

۴- ص ۱۶۰.

۵- ص ۱۲۵ چ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۲.

گرچه سخن بدرازا کشید اما گمان دارم پاسخ تدبیر مغان را دریافته باشیم مذکورات فوق به گزارشهای خاورشناسانی مستند است که خط سیر مهاجرت قوم و قبیله پارس را از طریق قفقاز یعنی غرب می‌دانند که مورد قبول عامه و نویسنده این سطور نیست. ناگزیر بخشی از گزارش استاد باستان‌شناسی ایران دکتر عیسی بهنام را که بر خط سیر شرق متکی است می‌آوریم. این محقق استدلالی دگرگونه دارد و همه زوایا را به روشنی نموده است.^۶

۶- مجله بررسی‌های تاریخی خرداد و تیر ۱۳۴۷ سال سوم شماره ۲ تهران.

خط‌سیر شرقی

... بنابراین باید فرض آمدن پارسیها از راه قفقاز به ایران را رها کنیم (زیرا «پارسوماش» از ریشه کلمه «پرتوا» به معنای قبایلی که در سرحدات آشور زندگی میکردند اشتقاق می‌یابد و کلمه پارت هم به همین طریق نام قبایلی است که در سرحدات ایران بوده‌اند) پس از رها کردن این فرض این سؤال پیش می‌آید که آیا این پارسیها که شاهنشاهی^۱ هخامنشی را بوجود آوردند و برادرانشان مادی‌ها را که در تمام سنگ‌نبشته‌های هخامنشی از آنها صحبتی هست از ابتدای خلقت‌شان در همین مکان بودند یا واقعاً از محل دیگری بدان مکان آمدند؟

در اینجا ناچاریم فرضیه دانشمندان مغرب را بپذیریم که می‌گویند ایرانی‌ها و هندی‌ها زمانی در يك مکان زندگی میکردند زیرا

۱- هخامنشیان با اینکه بسیاری از تعالیم زرتشت را اختیار کردند مع ذلك زرتشتی نبودند: ص ۳۱۲ داندمایف.

عادات و رسوم و دین و آیین و زبان و سنت‌شان یکی است و کاملاً معلوم است که اینها زمانی در مجاورت یکدیگر بوده‌اند... و این نواحی بین یاکسارت و اکسوس که سیحون و جیحون نامیده میشود بوده... هجوم قبایل از طرف شمال به جنوب در نتیجه ازدیاد گله‌ها و کمبود مراتع روز بروز شدیدتر میشده... حد جنوبی این خط سیر دریا بود ولی راه جنوب غربی که از طرف حاشیه کویر لوت بسوی فارس و خوزستان میرفت خیلی آسان بود احتمال مقاومتی در آن وجود نداشت بنابراین می‌توان فرض کرد که پارسی‌ها و مادی‌ها تدریجاً و در عرض مدت چندصد سال از همین راه بدون زدوخورد وارد نواحی غربی ایران شدند و در اطراف شوش مستقر گردیدند.

... کاوشهای شهاد در کنار کویر لوت به ما نشان داد که در اوایل هزاره سوم پیش از میلاد مردمی در این ناحیه زندگی میکرده‌اند که از آن نوع مردمی نبوده‌اند که کیومرث به آنها آتش افروختن و غذا پختن رایج داده باشد زیرا تمدن پیشرفته‌ای داشتند از ظروف گلی زیبایی استفاده میکردند، آئینه‌های مسی داشتند و به دستشان دستبند و انگشتری میزدند و به گردنشان سینه‌بند می‌آویختند و به فن ذوب مس نیز آشنایی داشتند و ظروف مسی یا برنزی بسیار زیبا می‌ساختند.

آیا می‌توان گفت اینها پدران ما نبودند و از آن نوع ناپدری‌هایی بودند که دکتر کنتنو به آنها «آسیانی» نام نهاده بود؟ من نمی‌خواهم آنها را ناپدری بخوانم و می‌خواهم بگویم اینها نیز مانند پارسی‌ها و مادی‌ها مردمانی بودند که در این سرزمین زندگی می‌کردند شاید قدرتشان از مادی‌ها و پارسی‌ها کمتر بود ولی بهر حال با آنها پسر عمو بودند و طرز زندگی و عقاید مذهبی و فرهنگشان یکی بود، آیا می‌توان از نژاد آریایی صحبت کرد؟

تنها داریوش بزرگ در کتیبه‌هایی که از او باقی مانده گفته است: «ما آریایی و هخامنشی» هستیم و صحبت از نژاد نکرده و پس از کلمه آریایی کلمه هخامنشی را به آن اضافه کرده است.

در اوستا نیز صحبت از آریایی‌ها هست ولی هیچ‌وقت مشخص نشده است که آریایی‌ها چه خصوصیتی متمایز از دیگران داشته‌اند. احتمالاً کردار نیک و رفتار نیک و گفتار نیک علت اصلی پیشرفتشان بوده ولی شك نیست که اسب‌های خوب که بسیار مورد توجه ایرانیان بود و غالباً نام بزرگانشان ترکیبی با کلمه اسب است و گردونه‌های پر قدرت که در گات‌ها بارها ذکر آن رفته و مهر داریوش نیز آن پادشاه را سوار بر چنین گردونه‌ای نشان میدهد و نیزه‌های بلند و کمان‌هایشان موجب پیروزی آنها گردیده است ولی ما میدانیم که آشوریها نیز با همان گردونه‌ها شهرها را مسخر میکردند و مردم آن شهرها را باسارت می‌بردند باید بگوییم قوم پارسی توانست بزودی روش‌های جنگی با گردونه را از همسایگانش بیاموزد و چون اسب‌های خوبی داشت موفق شد به آسانی بر آنها برتری یابد. ولی کلمه آریایی را نمی‌توان به آسانی به کلمه نژاد چسبانید و شاید بتوان گفت آریایی‌ها قبایل بزرگی بودند که در ابتدا مرکزشان در اطراف دریاچه آرال و در آسیای مرکزی بود و بتدریج به نسبتی که زاد و ولد آنها زیاد میشد بطرف افغانستان و هندوستان سرازیر شدند و عده‌ای از آنها بطرف سواحل جنوبی دریای خزر رفتند و بقیه پس از عبور از دره سند در نتیجه فشار اقوام دیگری مانند تورانیان که در پشت سر آنها می‌آمدند خود را از حاشیه جنوبی کویر لوت به ناحیه فارس و خوزستان رسانیدند و در نتیجه پیدا شدن عواملی موفق شدند تمام آسیای مرکز غربی را زیر فرمانروایی خود بیاورند ولی تمدن این مردم از تمدن مردمی که از هفت هزار سال پیش در ایران

زندگی میکردند نمی‌توان مجزا کرد و این مطلبی است که پس از تحقیقات بیشتری در نواحی شرقی ایران روشن‌تر خواهد شد... سخن ما درباره تدبیر اردشیر پاپکان بدرازا کشید. لیکن شواهد مرقوم خلاف آن را ثابت کرد. دریغ که تالی فاسدهای این سیاست بیش از ۲۰۰ سال استقلال و بزرگی و سیادت را از ایرانیان سلب کرد. آری تاریخ آیینۀ زمان است، هیچ خیر و شری را مکتوم نمی‌دارد. بازماندگان را عبرت و آموختن باید.

دامن خداوند سخن، فردوسی از هر شائبه منزّه است، چند مغ خداینامه را در دسترس او نهاده‌اند که به نظم آورد. همچنانکه در گرشاسپ‌نامه و مجمل‌التواریخ و فارس‌نامه و تاریخ طبری کرده‌اند. نویسندهٔ مجمل^۱ به کرات به بهرام موید اشارت دارد، همو در باب اول گوید: آگاه باش که اندرین تاریخها روایات بسیار است و هر گروهی و مذهبی مقالتی ساخته‌اند و آن نوعی گویند و هرگز این خلاف برنخیزد...

آری ما پرده از این خلاف برگرفتیم و گروه را هم شناساندیم و تدبیر آنان را که انحصار سطوت بود. اینک شاهنامه را بهتر و بیشتر می‌ستاییم که سرود پیوند و همبستگی است. گویی قطب مثبت را در برابر منفی نهاده تا پیوسته گرما زاید.

ریشه دیوار و دیو مازندران

استاد در داستان جمشید فرماید:

بفرمود دیوان ناپاک را به آب اندر آمیختن خاک را
هر آنچ از گل آمد چو بشناختند سبک خشت را کالبد ساختند
به سنگ و به گچ دیو دیوار کرد نخست از برش هندسی کار کرد

مردم در عهد برنز و آهن که جمشید نامیده شده، بر آن شدند
که حفاظ و یا پناهگاه مطمئنی از برای آرمیدن بسازند. آب را با
خاک آمیختند، گل ساختند و گل را در کالبد (قالب) انباشتند خشت
پرداختند. این امر ابتکاری بس بزرگ بود. سپس سنگ را باشکال
هندسی بریدند و گچ را که سنگ خاص است در کوره پختند و دیوار
برآوردند.

اما کسی نگفت چرا دیو دیوار می‌کند مگر نه (آر) از ادات کثرت
و مبالغت است و به ریشه‌های ماضی و امری می‌پیوندد و گاه هم به

اسم پس دیوار صفت مبالغه دیو است و کاریست دیوی. این ترکیب از پیشرفتگی و برآزندگی زبان فارسی است و چگونه ریشه آن در فرهنگها نیامده؟ بنده آگاه نیستم.

پس بدانجا می‌رسیم که تمدنی مترقی در عهد نوسنگی و برنز در مازندران شکل گرفته و در تحقیقات باستانی ارتباطی بین عیلام و مازندران یافته‌اند زیرا هم صاحب خط بوده‌اند و هم دیوارپرداخته‌اند. گرچه يك بار ریشه دیو مازندران را به سال ۱۳۶۶ در دین خرم نمودم اینک در توضیح مییفزایم که اطلاق دیو یا دیو Dieu بر دیگر خدایان سابقه ذهنی در آیین‌های پیشین دارد و این جز دیو مازندران است که به کوهستانیان این ناحیه اطلاق می‌شده. اما اینکه گویند قبیله آریین به هنگام ورود به سرزمین ایران بومیان را می‌آزردند و دیوشان نامیدند نادرست است چه همه ایرانی بوده‌اند و آنان نیز ایرانی‌تر، جز آنکه می‌توان اصطلاح دیو را به غیر مزدآپرست یا چنانکه گفته شده دیو یسنی نامید و چون خداینامه مأخذ شاهنامه را موبدان نگاشته‌اند دیو را تا زمان کیومرث پیش برده‌اند و گاه دیو و اهریمن را یکسان انگاشته‌اند.

تهمورث دیوبند مظهر رهبری است که مردم را به مزدآپرستی راهنما شده است و او را دستور و وزیر شیداسپ یا خورشیداسپ است که کسی تاکنون عنوان تاریخی او را در نیافته است در فصل بعد بدان اشارت خواهد رفت. اما کتاب دبستان مذاهب که اثری از سده یازدهم هجری است و در هند گردآوری شده دیو را در مواضع مختلف بکار گرفته از جمله در ص ۷۳ گوید: چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام دیو شد. در ص ۷۹... و موبدان و همه مردم را بگوی تا از دیو و جادو کنار گیرند. در ص ۸۱ پس زردشت

سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره - دیوان با لشکر سهمگین راه او بگرفتند. و در همین صفحه آمده. چون زردشت بر دیوان فیروزی یافت و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسب نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند. پس دیوان منکران زردشت و نگر وندگان اویند. اینکه دیو را موجودی دوپا و صاحب شاخ و دم و تنی پشمالو دانسته‌اند از وهم و گمان است. آن دیوی که با مزدا - پرستی و آیین زردشت می‌ستیزید پرستنده دیو Dieu است و عملش دیویی Dieui است که در حدیث خداوندان ساقط شده و از اعتبار افتاده آیین زردشت رفته است و دیوس Dieus هم نامیده‌اند و (ده‌وه) هم گفته‌اند. اما دیوی که Div در شاهنامه در گزارش استان مازندران عنوان شده مشتق از ریشه Dvin واژه‌ای بس کهن از تمدن گسیخته گرگانی است که در اصطلاح «ده - ون» که سپس دوان - تاون - «ته ون» تون - دبیل - دوین - بیل - ویل - پیل - وین - دین - دیب - دیو شده و همه تصحیفات بازگو کننده و شناساننده مفهوم بلندی و پشته و کوه است و این ساکنان و کوهستانیان مازندران بودند که به دیو مشهور شدند و تمدنی پیشرفته داشتند. نخست دیوار کردند و سپس خط آموختند و چون دیوان مازندران مبتکر ساختن دیوارند (دیوآر و دیوار) نامیده شد و اگر این کار سترگ در کاشان انجام می‌گرفت کاشیوار یا کاشوار می‌گفتند!

مفهوم دیوار بلندی و پشته‌وار است همچنان که پیل و فیل هم پشتوار است. دامنه گسترش این واژه جهان‌گیر است در زبانهای معروف نام عام شهر شده‌چه هر شهر نسبت به دریا و رودها در بلندی و پشته است. در انگلیسی (تهون) تاون (شهر) شده در فرانسه و روسی ویل و بیل نامیده شده. در فارسی دین - وین - مین و رامین

در برابر خوار (پست) قرار گرفته مشتقات (ده ون) دوان و دیسن بسیار است و ما از نادانی (ته ون) که در تلفظ عامه (تون) نامیده شد به (فردوس) گردانیدیم، غافل از اینکه همه شهروندان تون بناگاه «فردوسی» می‌شوند!

اما آنچه دبستان المذاهب درباره دیو آورده چنین است (ص ۱۳):
 ... کیومرث یعنی گلشاه (باز برگ) و فرزندانش به راه آوردند
 و دست ایشان از آزار زندبار یعنی حیوان بی‌آزار کوتاه گردانیدند
 و آنچه در تاریخها است که کیومرث نامدار و فرزندانش با دیوان-
 نبرد کردند این دیوانند...

نگرشی دیگر

و

درنگی در پیشدادیان

سخنوری می‌گفت کتاب کمتر از ۳۰۰ برگ در کتابخانه گم می‌شود و کسی را بدان عنایت نیست، عطف کتاب باید که ضخم و سستبر باشد تا خواننده بدان نظر افکند. گفتم کار تحقیق جز داستان‌نویسی است. پژوهشی را در پنجاه صفحه می‌توان پرداخت. حال اگر خواننده را چنین نظر باشد ناگزیر از اطالۀ کلام و پژوهش‌خواه از درازگویی است. آری خواندنیها آنقدر هست اگر وقت گذران است عمر برپادده نیست. از قضای روزگار این تحقیقی ریشه‌ایست و از بسیاری اصول متوهمه پرده برمی‌گشاید. هزار سال است که کیومرث و سیامک، هوشنگ، تهمورث، جمشید و فریدون و منوچهر پیشدادی را پادشاه خوانده‌اند و شیداسب وزیر تهمورث! اما شگفتا که شاهنامه‌نویسان همگی مهر سکوت بر لب زده‌اند!

کیومرث و جمشید و ضحاک و فریدون اشخاص طبیعی به تن و جسم نبوده‌اند اینان نمایندگان و سمبل‌های تاریخ تمدن جامعه

انسانی اند پس داستان شاهی آنان و دستوری بنام شیداسب چیست؟
شاهنامه به نقل از خداینامه می آورد:

چنین گفت کایین تخت و کلاه
به گیتی درون سال سی شاه بود
همی تافت از تخت شاهنشاهی
کیومرث آورد کو بود شاه
بخوبی چو خورشید بر گاه بود
چو ماه دو هفته ز سرو سہی
* * *

پسر بد مر او را یکی خوبروی
سیامک بدش نام و فرخنده بود
دل شاه بچه درآمد بجوش
هنرمند و همچون پدر نامجوی
کیومرث را دل بدو زنده بود
سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش
* * *

سیامک خجسته یکی پور داشت
گرانمایه را نام هوشنگ بود
* * *

پسر بد مر او را یکی هوشمند
بیامد به تخت پدر بر نشست
همه موبدان را ز لشکر بخواند
چنین گفت کامروز این تخت و گاه
گرانمایه تهمورث دیوبند
بشاهی کمر بر میان بر به بست
بچربی چه مایه سخنها براند
مرا زبید و تاج و گرز و کلاه
* * *

چو رفت از میان نامور شهریار
گرانمایه جمشید فرزند اوی
برآمد بر آن تخت فرخ پدر
کمر بست با فر شاهنشاهی
منم گفت با فره ایزدی
پسر شد بجای پدر نامدار
کمر بسته و دل پر از پند اوی
برسم کیان بر سرش تاج زر
جهان سر بسر گشته او را رهی
همم شهریاری و هم موبدی
* * *

سواران ایران همه شاه جوی
 بشاهی بر او آفرین خواندند
 کسی ازدهانش بیامد چو باد
 نهادند یکسر به ضحاک روی
 ورا شاه ایران زمین خواندند
 بایران زمین تاج بر سر نهاد

فریدون چو شد بر جهان کامکار
 چو بر تخت شاهی نشست استوار
 برسم کیان تاج و تخت مهی
 بروز خجسته سر مهر ماه
 پرستیدن مهرگاه دین اوست
 ورا بد جهان سالیان پنج صد
 بدو شاد شد گردش روزگار
 ندانست جز خویشتن شهریار
 بیاراست با کاخ شاهنشهی
 بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
 تن آسایی و خوردن آیین اوست
 نیفکند يك روز بنیاد بد

مر او را (تهمورث) یکی پاک دستور بود

که رایش ز کردار بد دور بود
 خنیده^۱ بهر جای و شیداسب نام
 نزد جز به نیکی بهر جای گام
 ز خوردن همه روز بر بسته لب
 به پیش جهاندار بر پای شب
 همان بر دل هر کسی بوده دوست
 نماز شب و روز آیین اوست
 سر مایه بد اختر شاه را
 وزو بند بد جان بدخواه را
 همه راه نیکی نمودی بشاه
 هم از راستی خواستی پایگاه
 چنان شاه پالوده گشت از بدی
 که تابید ازو فره ایزدی
 چو دستور باشد چنین کاردان
 توشه را هنر نیز بسیار دان

فریدون چو روشن جهان را بدید
 می روشن آورد و فرخنده جام
 بچهر وی اندر سبک بنگرید
 مر او را نهادش منوچهر نام

* * *

بنده بر آن نیستم که در چند و چون مذاهب و ادیان گفت و گو کنم زیرا عقاید مذهبی را سزاوار چون و چرا نمی‌داند نه علت می‌پذیرد و نه دلیل. به همان علت که موجود است سزاوار وجود است و بسیار کس معتقد. اگر گفتار و کردار فرد تاریخی در ترازوی نقد می‌آید من باب اشتغال به حکومت و سیاست است نه عقاید مذهبی.

اینک بخشی از عقاید مذهبی کهن را می‌آورم که در شاهنامه ارجمند به گونه‌ای مرموز منعکس است و آن عنوان پادشاهی پیشدادیان و دستوری در این دوره است.

چنین اشارتی جز در دبستان المذاهب نرفته یا اگر رفته بنده آگاهی ندارم. موبد کیخسرو پسر آذرکیوان^۱ به سال ۱۰۶۸ ه. ق در هند فراهم آورد و در سال ۱۳۶۲ (خ) انتشارات طه‌پوری به دستداران فرهنگ فارسی عرضه کرد:

پارسیان که ایشان را ایرانیان خوانند گروهی هستند که ایشان را ایزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان و انوشگان و آذر هوشنگیان و آذریان گویند و این گروه بر آنند که کنه برتر گوهر خدای تعالی و تقدس را به تنومندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان... نخستین پدید آمده از وجود وجودبخش او گوهر خرد است...

و بر آنند که ذات جهان‌آفرین چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابدالابد پایدار. گویند هر چه در جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستارگان است و ستاره‌شمران و اخترشناسان از

۱- آقای عبدالرفیع حقیقت در فرهنگ شاعران پارسی، آذرکیوان استخری را از پارسیان صوفی و اشراقی مذهب آذر کیوانی می‌شناساند که عرفان را در آیین زردشتی بنیاد نهاد. ص ۱۱ چ ۱۳۶۹.

هفت ستاره، سیاره هرچیزی یافته‌اند و کران رفتار اختران یعنی ثوابت ندانسته‌اند و نزد خداوندان فرداب و فرتاب یعنی وحی و کشف مقرر است که هر ستاره‌ای از ستارگان ثوابت و سیاره خداوند چندین هزار سال است و یک‌هزار سال متعارف مخصوص آن ستاره است بی‌انبازی ستاره دیگر در الوف دیگر ستارگان ثابت و سیار انبازند به ترتیب آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند دور است ما او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او بگذرد ستاره‌ای از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این انبازیده را نخستین دستور نامیم. اما برتری و دور خدیوی نخستین شاه را باشد چون یک‌هزار سال دیگر به انجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر شریک نخستین شاه گردد و بدین گونه تا ثوابت تمام گردند. پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت شرکت به ماه رسد چون نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم به نخستین شاه است برود و سلطنت او تمام شود بعد از نخستین شاه ستاره‌ای که در هزاره دوم انباز نخستین شاه بود موسوم به نخستین دستور گشته خسروی یابد و خداوند دور گردد و در دور خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانکه گفته آمد در هزاره دوم ستاره‌ای دیگر از ثوابت انباز او شود چنانکه گفتیم درباره او هم چنان میدان. چون نوبت شرکت به ماه رسد هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال ماه آن ستاره ثابت که نوبت شاهی او گذشته و ابتدای دور از او کرده شده و موسوم به نخستین شاه بود هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده شده به دوم شاه پس نوبت سروری دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی به دیگری از ثوابت رسد و بدین سان پی هم پادشاه شوند تا ثابتات به انجام رسند. سری و برتری شت کیوان یعنی حضرت

زحل را باشد و با او نیز بدین گونه ثوابت و سیاره در هزاره انباز شوند چون پادشاهی شت‌ماه یعنی حضرت قمر را رسد چنانکه گفتیم زمان به کران کشد و دور به کنار شود يك مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ به انجام رسد باز پادشاهی به نخستین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد مردم و جانور و رستنی و کانی که در نخستین دور بوده‌اند باز به همان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهمرسند و بدان نام و نشان باشند و بدین سان همیشه گذران بود. باید دانست مراد ایشان نه آن است که همان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیامک و هوشنگ بر همان عنصری اجساد گذاشته فایض شوند و اجزاء پراکنده تن گرد آید و جمع گردد، چه این بر عقیده این فرقه محال و نارواست...

و هم این گروه بر آنند که مردم بی‌پدر و مادر از نوع خود بهم نرسند. گویند زن و مرد که در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان در این دور نیز پاینده باشند، تا از ایشان مردم پدید آیند و هرچند موالید را پدر آسمان و مادر آخشيجان است... بدین گونه صد زاد سال دولت و اقبال در مه‌آبادیان پایید.

لب سخن آنکه در اینجا پیچشی بکار رفته، تطبیق هفت ستاره که هر يك خداوند دور یکم‌زار سال است با پیشدادیان جنبه الوهیت^۲

۲- شکلی که سلطنت در مصر به خود گرفت با آنچه در دولت‌شهرهای سومر و اکد روی داد تفاوت بسیار داشت. همانگونه که در اسطوره اتانا دیدیم سومریها معتقد بودند که سلطنت از آسمان نازل شده است شاهان سومری و بعدها بابلی و آشوری خود را برگزیده و منصوب خدایان اعلام داشتند. آنان در آیین‌ها به مثابه نماینده خدایان عمل می‌کردند و در مواردی بعد از مرگ به مقام خدایی می‌رسیدند. اما در

دارد نه پادشاهی ستاره را پادشاهی نسزد و شیداسب دستور جز پیامبر
 نمی تواند باشد^۳. گرچه حکیم فرموده:
 چنان دان که شاهی و پیغمبری دو گونه بود در يك انگشتی

مصر، پادشاه نماینده خدا نبود، خود خدا بود (از کتاب اساطیر خاورمیانه نوشته
 ساموئل هنری هوک برگردانده دانشمندان علی اصغر بهرامی و فرنگیس مزداپور
 بی تاریخ ص ۸۶-۸۷).

حکیم فردوسی نیز اشارتی بدین معانی دارد:

خداوند پیل و خداوند مور	خداوند ناهید و کیوان و هور
خداوند دیهیم و شاهنشاهی	خداوند پیروزی و فرهی
فروزنده فر و دیهیم و گاه	نگارنده هور و کیوان و ماه

۳- سخن مسعودی (متوفی ۳۴۵ ق) در مروج الذهب به حقیقت می پیوندد و نیز
 سخن تاریخ نگار بزرگ معاصر مرحوم مشیرالدوله پیرنیا.

اندر احوال فردوسی

داستان فردوسی را به سبک قدما آوردن نیکوتر است. گرچه ما در عصر و زمانی زندگانی می‌کنیم که جزئیات بر کلیات حاکم است. قاعده بر آن است که محققان و پژوهندگان، موجدان افتخار و شرف ایرانی را در چهارچوبهای مشخص به جهانیان بشناسانند. نه آنکه همچون سال پیش که دبیری در انجمنی در احوال عمر خیام سخن می‌راند. هنوز ابوحفص عمر خیامی اصطلاح اعراب را بکار می‌برد و سال وفات ۵۱۷ را ۵۲۶ از نوشته ناقص و ایتر چهارمقاله عنوان می‌کرد. در گفت‌گویی بدو نمودم گرچه ما را فرهنگستانی نیست اما محققان و پژوهندگان ایرانی هر یک عضو این فرهنگستان تأسیس نایافته‌اند، باید که کلامشان درباره بزرگان ادب فارسی قاطع باشد. این نابخشودنی است که ما در این عصر و مکان در نام و سال زاد و مرگ بزرگان خود به تردید سخن رانیم.

هنوز پژوهش در گوشه‌های طنین داشت که از پی واژه‌ای فرهنگ

معین را می‌نگریستم ذیل نام فردوسی چنین خواندم: ... آرامگاه فردوسی را در بیستم مهرماه همان سال (۱۳۱۳) گشودند. در روی سنگ مرمر قبر فردوسی بخط نستعلیق چنین نوشته شده (بانشای ذکاء الملك فروغی): «این مکان نظر به بعضی قرائن و اطلاعات بظن قوی مدفن حکیم ابوالقاسم فردوسی ناظم کتاب شاهنامه و داستان یوسف و زلیخا است که در نیمه اول مائه قرن چهارم هجری در قریه فاز واقع در جنوب غربی طوس ولادت (!) و ظاهراً در چهارصد و یازده یا چهارصد و شانزده قمری در طوس وفات یافته و چون جهل و غوغای عوام مانع شد که او را در قبرستان بخاک سپارند درین مکان که باغ شخصی او بوده است مدفون گردید.» گذشته از تارسایی عبارات جمله اخیر زاید است و زیبایی نگارش بر سنگ گور نبود و حال آنکه گور اصلی بیش از ۵۰۰ متر تا این بنای یادبود فاصله دارد. این عبارات يك جمله کم دارد که فردوسی از پس حضرت آدم دیده به جهان گشود و بر کره ارض زیست!!!

بنده در خرداد ۱۳۱۳ یعنی چهار ماه پیش از گشایش مراسم به زیارت آرامگاه نایل شدم، ۱۹ سال پیش نداشتم. بخشی از خاطرات را امرداد ۱۳۵۶ یعنی ۴۳ سال بعد در مجله وحید نگاشتم و همان برداشت نخستین را داشتم. خداوند بر عمر و شوکت دکتر سیف‌اله وحیدنیا و ایرج افشار بیفزاید که سی، چهل سالی است ستون ادب فارسی را با نشر مجله‌های: وحید و خاطرات و راهنمای کتاب و آینده استوار داشته‌اند. بهر رو ناگزیر از تصحیح سنگ قبر بودند خاصه که یوسف و زلیخا از فردوسی نبوده و نیست.

آری باغ و خانه و گور فردوسی ۵۰۰ متر آن‌سوی تر است که بنده به عین نگریستم. اینک بخشی از خاطرات مجله وحید را می‌آورم:
بهار سال ۱۳۱۳ به مشهد بود که در معیت خال یا دایی بزرگوارم

جلاءالدوله (سید محمدجلائی) و مرحوم پدرم (اسماعیل مکرم السلطنه) در خدمت مرحوم حاج سید محمدعلی قنائم مقام التولیه رضوی بسا اتومبیل هودسن آقای عیسی مشار قنائم مقامی روانه شهر طوس شدیم. هوا نیمه ابر بود و باد ملایمی می وزید. آرامگاه فردوسی با سنگهای مرمرین سر به آسمان می سایید، آب استخر در تلاطم بود و گلهای شاهپسند و اطلسی در کناره آن مشام جان معطر می ساخت. چون از هوای مطبوع عصر بهاری و زیبایی آرامگاه سخن می رفت مرحوم اسدی نایب التولیه سر رسید با لباس ماشی رنگ و نشانی زرین که بر کلاه لبه دارش نصب بود، لبخندی از رضا بر لبان داشت به همگی خوش آمد گفت. سپس داخل محوطه آرامگاه شدیم مرحوم اسدی پیوسته دستور در تسریع و تکمیل ساختمان می داد چه مقرر بود در مهرماه همان سال به یاد هزارمین سال ولادت استاد طوس با حضور ایران-شناسان خارجی و بزرگان ادب ایرانی در پیشگاه رضاشاه مراسمی برگزار شود.

من که در آن زمان دانش آموز دبیرستان دانش مشهد بودم دیگر توفیق زیارت قبر سخندان بزرگ طوس را نیافتم لیکن این خاطره ای شوق انگیز بود. در عین حال موجی از کنجکاوی در من خیل ام بوجود آورد چگونه قبر فردوسی خداوند سخن پارسی از پس هزار سال بجای مانده و از این که احداث بنا می شود احساس غرور می کردم. اما به گواهی تاریخ کمتر در عمارت و نگاهداری قبوری جز اولیاء و صاحبان کرامت تمایلی مشهود بوده. آیا این آرامگاه در همان باغ فردوسی است؟ همان باغی که نزدیک دروازه رزان بود، در قریه باژ از ناحیه طابیران؟ چنانکه نظامی عروضی سمرقندی گفته لیکن ما آن روز به شهر طوس نرفتیم بل عازم اسلامیه شدیم چه هنوز عنوان شهر توس بر زبانها جاری و عادی نشده بود. اسلامیه که همان باژ

پیشین است ملك طلق حاج قائم مقام التولیه رضوی بود که مساحتی از آن را از بهر احداث آرامگاه و محوطه به انجمن آثار ملی هدیه کرده بود. آن روز مرحوم حاج قائم مقام ما را به باغ اسلامیة نیز هدایت فرمود. باغ وسیع با درختان زردالو. در گوشه غربی باغ به فاصله ۵۰۰ متر از بنای یادبود نزدیک دیوار چینه‌ای برجستگی بدرازی دو متر و اندی بما نمود که این قبر فردوسی است، کاهگل اندود بود! در شگفت بودم که ۹۵۰ سال گور خداوند سخن چنین می‌توانسته باشد؟^۱ در دیداری مرحوم جلاءالدوله به تأکید فرمود که در سال ۱۳۰۰ در معیت مرحوم آقا در بلوک گگردشی از جمله پدر آقا تقی مدرس رضوی باغ زردالو و قبر فردوسی را زیارت کردیم گویند از آن رو که فردوسی را ماح گبران می‌دانستند از خاک سپردنش در قبرستان منع کردند. تغییر نام باژ به اسلامیة^۱ صحت این روایات را تأیید می‌کند. اینکه بزرگ مالکی چون قائم مقام التولیه رضوی به هنگامی

۱- مجله هنر و مردم در امرداد ۱۳۵۴ چنین نگاشت: همان سنگ گور شاعر است از سنگ مرمر روشن، این سطور با خط خوش نستعلیق حک کرده‌اند: بنام خداوند جان و خرد این مکان فرخنده آرامگاه استاد گویندگان فارسی‌زبان و سراینده داستانهای ملی ایران حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی است که سخنان او زنده کننده کشور ایران و مزار او در دل مردم این سرزمین جاویدان است.

تاریخ تولد ۳۲۳ هجری قمری، تاریخ وفات ۴۱۱ هجری قمری.
تاریخ بنای آرامگاه ۱۳۵۳ هجری قمری.

چنانکه پیدا است بر این سنگ هم تاریخ ولادت به خط آمده است!

۲۲۹ نه ۳۲۳ - عمر حکیم توس ۸۲ سال قمری بود...

۲- بیشتر آبادیهای پیرامون مشهد و توس نامهای پارسی دارد چون تروغ و تروغبد که به خطا و غلط طرق و طرqbه خوانده می‌شود تروغ نوعی آب‌بند و سد را گویند و تروغبد آب‌بند باشد، شاندیز - کته‌منار (کلاته‌منار) - نعندر (نوغان‌در) - خایقون (خایگان) - بهرآباد - پری‌آبادسفلیان - شادکن-زرکش یا زرکشت و غیره، حاج قائم مقام التولیه از ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۱ (خ) نایب‌التولیه آستانه رضوی بود و نیز متولی موقوفات سادات رضوی. با آنکه بزرگ‌ملاکی بود فتوادل‌مسلك نبود مردی متواضع

که سخنی از احیاء آرامگاه نبود باغ زردالوی اسلامی را به ضرس قاطع همان باغ فردوسی و قبر او مشخص کرد خاطره ایست که نسل به نسل از فروشنده به خریدار و نیز از ساکنان و کشاورزان محل به یاد مانده و سخنی مستند است. بنابراین حاج قائم مقام التولیه رضوی آخرین مالکی بود که باغ و ملک فردوسی را به رایگان بدو بازسپرد که امروز آرامگاه بس باشکوهش سر به آسمان می‌ساید و ایرانیان را غرور می‌آفریند.

اینک در سن ۷۶ در عین اعتدال و امید به آینده و شوق به مطالعه داستان زندگانی فردوسی نامدار را به نقل از متأخران به پایان می‌رسانم و زان پس با آوردن اندکی از اشعار حکیم با خواننده ارجمند بدرود می‌گوییم.

باز پسین گفتار به سبک قدما اندر زندگانی سراینده نامور در مقدمه منظومه‌ای (ساختگی) نامزد به یوسف و زلیخا آمده است که کاتبی نقش پرداز به نام شیخ محمدحسین تاجر کاشانی متخلص به حکیم کامرانی به سال ۱۳۱۶ قمری در عصر سلطان مظفرالدین شاه در تهران به چاپ سنگی پرداخته است. او گوید:

شاهزاده غفران مآب اعتضاد السلطنه در طی بعضی از روزنامه‌جات منظومه مرقوم داشته از این قرار است:

←
و صاحب کمال بود و میل وافری به آبادانی داشت او شوهرخاله مادرم بود و با همه مهربان. چهار پسر و سه دختر داشت که جلاءالدوله و دانش بزرگ‌نیا شاعر شهیر خراسان دامادان او بودند. او به سال ۱۳۱۸ بدرود زندگی گفت.

حکیم ابوالقاسم فردوسی

مورخین را در اسم او و نام پدرش اختلافست صاحب آتشکده و دولتشاه سمرقندی حسن بن اسحق بن شرفشاه طوسی نویسنده و در تذکره هفت اقلیم و دیباچه شاهنامه منصور بن فخرالدین احمد شناسند در حبیب السیر حسن بن علی الطوسی و در جای دیگر محمد بن منصور فردوسی نوشته اند بهر حال در اوایل حال بدیهقانی اشتغال داشت و از باب ناحساب که بر وی وارد شده بود بغزنین آمده چون صاحب طبع مستقیم بود بمجلس سلطان غازی محمود غزنوی راه یافته منظور عنایت گشت و چون سلطان فرمود مجلس ما را فردوس ساختی فردوسی تخلص یافت و بعضی گویند پدرش از دهاقین طوس و مردم اهل قریه شاداب بوده لیکن در تذکره دولتشاه نوشته شده که وی از قریه رزان من محال طوس بوده و نیز آورده اند که باغبان چهار باغ موسوم بفردوس بوده است اما در کنیه و تخلص او اختلافی نیست و چنانچه در شعراء عجم اشعری قائل شویم البته فردوسی خواهد بود چنانکه شاعری گفته:

در شعر سه تن پیمبرانند قولی است که جملگی برانند
هرچند که لانی بعدی فردوسی و انوری و سعدی

اما سندیکه فی الحقیقه درخور اعتماد و اتکال و جامع نتایج و نقاوه اقوال باشد همان است که مرحوم استاد اجل بزرگوار اقدم- المتأخرین امیرالشعراء رضا قلیخان لله باشی طاب الله ثراه که از اکابر امرای جلیل الشان این دولت روزافزون و فرخنده والد معظم مولد جناب جلالتما ب مخبرالدوله وزیر علوم و معتمدالسلطان جعفر قلیخان سرتیب اول و رئیس مدرسه مبارکه دارالفنون ادام الله

اجلالهما که امروز کلیه امور علمیه بوجود ایشان کمال رونق و انتظام را دارد بودند در کتاب مستطاب مجمع الفصحاء نگاشته‌اند و ما محض تکمیل این مقصد و مزید اعتبار سند بعینه آنرا در ذیل مینگاریم.

فردوسی طوسی علیه‌الرحمه و هو حکیم ابوالقاسم حسن بن اسحق

بن شرفشاه محمد بن منصور بن فخرالدین احمد بن حکیم مولانا فرخ ضبط کرده است و بعضی بجای فرخ مولانا فخر نوشته‌اند بهر صورت پدرش در قریه رزان طوس که موطن و مسکن داشتی عامل فردوس نام باغی از جانب سودی بن معز عمید خراسانی بود همانا از آن سپس حاکم بر حکیم فردوسی وقتی ستمی خواستی نمودن و بیمحل حملی فزودن لهندا وی از طوس برآمده راه غزنی برگرفته بمقصد رسید بدستیاری ارباب دانش و نیک نهادان معزز چنانکه در تواریخ نوشته‌اند بسلطان راه یافت بعد از اینکه ملك الشعراء عنصری بلخی و حکیم فرخی سیستانی و حکیم عسجدی مروزی در مجلس خاص بدیهه‌گوئی ماده آن رباعی مشهور ویرا امتحان کردند و استحضارش را در تواریخ باستان دیدند و پایه طبع و مایه نظم او را بقسطاس تجربت و مقیاس قیاس فروسنجیدند بر قدرش فزوده آمد بنظم تواریخ عجم مأمور گردید و سالیان دراز باعانت ایاز در آنخدمت میان بست و کار را بکمال و انجام آورد و در هنگام اتمام نامه شاهانه سلطان محمود غزنوی که بشعرا چندین هزار دینار بذل کرده بود و شعر بس دوست داشت باغوای وزرای بدنهاد و حساد پست نژاد در وعده مقرره سودی که در معنی مایه زیانهای کلی بود منظور داشت و زر را بسیم تبدیل کرد و حکیم محروم و مایوس گردیده پس از مدح گوئیها بهجا پرداخت و چنان پادشاهی بزرگرا با چنان نامی بلند در گیتی خوار و حقیر ساخت و هنوز آن سخنان در جهان ناپایدار پایدار و خال عیب و عوار بر رخسار حال محمود برقرار است.

مع‌القصه چون حکیم از سلطان محروم گردید و از سیاست او بهراسید از غزنین بهری آمد و در خانه ادیب اسمعیل وراق ترمذی پدر ادیب صابر نهان ماند پس از ششماه توقف بطوس آمد و از آنجا بمازندران شد و بخدمت اسپهبد شهریار از سلاطین آل باوند که بیزدگرد شهریار نسب رسانند رسید و گفت این کتابرا از نام محمود بازگردانم و بنام تو آرم که بدان حق و اولی باشی چه که همه آن تجدید آثار اجداد تست وی قبول نکرد و او را از این نیت بازداشت و یکصد بیت هجای سلطانرا بیکصد هزار درم بخرید و بشست و او را دل خوش کرد و ایمن بداشت.

آخر الامر سلطان از آن کار ندامت گرفت و بر حاسدان ملامت راند و شصت‌هزار ردینار بجایزه فردوسی بفرستاد ولی نوشداروی پس از مرگ سهراب بود وقتی آن حمل زر بطوس رسید که جنازه فردوسی را از دروازه رزان بکوهستان باغ فردوس همیبردند و کان ذلك فی سنه ۴۲۱ حکیم را غیر مثنویات قصاید و غزلیات بوده ولی نمانده و انتخاب شاهنامه در این کتاب برخلاف صوابست و شاهنامه حکیم در عجم نامه عظیم است بحرست پر لالی و بدان رویت و انسجام و بیان کتابی منظوم نادر است و تا این غایت شعرای عجم در نظم پارسی کتابی مانند شاهنامه وی و مثنوی مولوی در عالم بیادگار نگذاشته‌اند و هر یک در مقام و پایه خود بینظیرند علی‌الجمله شاهنامه در قدیم الایام تاریخی بوده که در ذکر حال هر یک از پادشاهان ایران نوشته بودند و مجزی بود تا حال انوشیروان نوشته بودند از آن پس موبد که پهلوانی دهگان نژاد بود از اکابر مدین و مردی مورخ و حکیم تواریخ متفرقه را گرد کرد از احوال هرمز بن کسری تا پرویز نگاشت. چون یزدگرد شهریار فرار کرد آنکتاب بدست اعراب افتاده در وقت تقسیم غنایم بمردم حبشه رسید و آنها آنرا

پادشاه خود بردند و بحبشی ترجمه کردند و از آنجا بدکن و هندوستان رسید و متداول شد. یعقوب لیث صفار چون خود را از نسل عجم میدانست کس به هندوستان فرستاده آن نسخه را بخراسان آوردند بحکم او ابو منصور عبدالرزاق بن عبدالله فرخ را که معتمد الملك بود آنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود بلغت فارسی نقل کرد از اواخر زمان پرویز تا انجام کار یزدگرد بر آن افزود و در سال سیصد و شصت هجری باتمام رسید و در زمان آل سامان بحکم امیر اسمعیل سامانی دقیقی شاعر از اول پادشاهی گشتاسب و جنگ او با ارجاسب چند هزار بیت منظوم کرده بدست غلام خود کشته شد بعد از سامانیه سلطان محمود باین خیال درافتاد و حکیم فردوسی طوسی این کار بزرگ را بانجام رسانید هم بنام قدیم بشاهنامه مشهور شد و حکمای پارسی گفته‌اند که وقایع پادشاهی سلاطین بعضی را سلاطین بعد و برخی را دانایان هرعهد برنگاشته‌اند و اول کسیکه بنیاد این کار بر نهاد طهمورث بوده که حالات سیامک و کیومرث را بتحریر و تاریخ درآورده است بعد از آن تا زمان یزدگرد آثار شاهان ایرانرا بمرور دهور ثبت کرده‌اند از جمله نامهای قدیم جاماسب نهاد کتاب اوست که در ذکر خسروان ایران بوده دیگر آئین بهمن است در احوال بهمن دیگر داراب‌نامه است دیگر دانش افزای نوشیروانی که جامع آن بزرگمهر حکیم بوده و باستان‌نامه و دانشورنامه و خرادنامه و حکیم ابوالقاسم محمد بن منصور فردوسی آثار و افعال ملوک عجم را از آن نامها بدست آورده منظوم کرده و اکنون بشاهنامه مشهور است.

تولد سلطان محمود بن سبکتکین روز عاشورای سال سیصد و شصت هجری اتفاق افتاده و بعضی بجای روز عاشورا روز یازدهم ماه صفر را نوشته‌اند و ابتدای سلطنت سلطان محمود تقریباً در اوایل

سنه سیصد و هشتاد و هشت بوده و در ماه ربیع الاخر سال چهارصد و بیست و یک وفات نموده است و فوت فردوسی علیه الرحمه نیز چندان تفاوتی با وفات سلطان محمود نداشته است چون انتخاب شاهنامه در این کتاب ناصوابست ناچار ببعضی اشعار متفرقه حکیم قناعت شده و این اشعار متفرقه از آنجناست:

در اظهار تاسف از جوانی و تضمین بیت ابوطاهر^۱

متخلص بخسروانی

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم
بچندین هنر شصت و دو سال بودم
بجز حسرت و جز وبال و گناهان
بیاد جوانی کنون مویه آرم
جوانی من از کودکی یاد دارم
شبی در بورت گر بر آسودمی
قلم در کف تیر بشکستمی
جمال تو گر زانکه من دارمی
به بیچارگان رحمت آوردمی

زگفتار تازی و هم پهلوانی
که توشه برم ز آشکار و نهانی
ندارم کنون از جوانی نشانی
بر آن بیت بوطاهر خسروانی
دریغ از جوانی دریغ از جوانی
سر فخر بر آسمان سودمی
کلاه از سر ماه بر بودمی
بجای تو گر زانکه من بودمی
بدلدادگان بر ببخشودمی

۱- در انتساب غزل تردید است.

رباعی

تا چند نهی بردل خود غصه و درد تا جمع کنی سیم سپید و زر زرد

ز آن پیش که گردد نفس گرم تو سرد

با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد!

چون روزی چند برآمد خاطر سلطانرا با یکی از اعدا داعیه غزا

اقتضا نمود با دبیر گفت دشمن را از تهدید چه خواهی نوشت گفت

قول ابوالقاسم فردوسی را

اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان گفت آن بیچاره جز حرمان چیزی از ما نیندوخت و شمع آمال

از پرتو اقبال ما نیفروخت پس بفرمود تا شصت هزار دینار زر سرخ

با خلعتی شاهانه روانه دارند و عذر ماضی بخواهند فیما ذکر الکفایة

حرره العبد المذنب الجانی الحاج شیخ محمد حسین الکاشانی الممتخلص

بحکیم کامرانی فی سنه ۱۳۱۱.

بنده را بدین سخنان اعتقادی نیست. تاکنون هم مجال تحقیق

نیافته‌ام. این روایات را من باب اشتغال خاطر خوانندگان آوردم که

مبین شهره جهانی بزرگوار توس است اما بایست اذعان داشت که

موبدان چنانکه میندیشیده و می‌پسندیده‌اند تاریخ گفته‌اند که منافع

صنف را پاس دارند. اینکه نسخی به دربار سلطان محمود ارسال

شده دور از واقع نیست چه مدایح حکیم در مطاوی شاهنامه مؤید

این حقیقت است. اما سفر استاد به غزنه مسلم نیست به هر حال تاکنون تحقیق کافی انجام نپذیرفته تا به ضرس قاطع سخن گفت. آنچه این منظومه عظیم را عزیز داشته کلام و سخن فردوسی است که فارسی را بلاغت بخشیده و زبان را فصاحت.

حماسه سپهر داد

آیین هخامنشیان

قهرمانیها و حماسه‌های ملی و تاریخی ایران نه چنان وقایعی است که با سیاست‌های خاص گروهی بفراموشی سپرده شود. تاریخ ایران ممتلی و متراکم از شکوه و بزرگیهای سرآمدان نخستین خاصه هخامنشیان است.

در ۲۵۰۰ سال پیش وحدت شاهنشاهی ایران آفریدند از سند تا مصر را در زیر یک درفش به نام ایران متحد ساختند. معماری، فرهنگ و هنر و اخلاق و رسومشان ستایش انگیز است.

تاریخ نگار و نویسنده مشهور یونان به نام پلوتارک که میانه ۵۰ تا ۱۲۵ میلادی میزیسته تاریخی درباره اسکندر و هخامنشیان به خط یونانی نگاشته که احمد کسروی تبریزی گلچینی از آن را در

۱۳۱۵ (خ) به نام کتاب پلوتارخ Plutarx از انگلیسی به فارسی گرداند و این گزارش بعد از کتیبه داریوش بزرگ از اهم منابع است او درباره اسکندر چنین دارد:

کار شگفت سپهرداد....

کار شگفت سپهرداد.... در این هنگام یکی از فرماندهان لشکر داریوش (سوم) سپاه بزرگنی گرد آورده در آن سوی رود گرانیکوس (در آسیای صغیر) لشکرگاه ساخته بود و آلکساندر (اسکندر) برای درآمدن به آسیا ناگزیر بود که در این آستانه آسیا کارزاری کند (۳۳۴ ق.م) کسانی از ژرفی آب رود یا از سختی و بلندی کنار دیگر آن اندیشه داشتند... با سیزده دسته از سوارکاران بآب زد با آنکه جایگاه بدی را برگزیده بود و آب به تندی روان بود و از سوی سوارگان و پادگان (ایران) از آن جای بلند تیر می باراندند با همه اینها اسکندر از پیشرفت باز نایستاد و این کار او خود دیوانگی و دوراندمی برکنار بود.

... دوتن از سرکردگان ایرانی (رهویی ساکیس) و (سپشدرات) Spithridates (مترجم: ما چنین درمی یابیم که اصل فارسی سپشدرات بوده که به لهجه امروز سپهرداد خوانده شود) بر سر او تاختند.

اسکندر از این یکی دوری گزیده به رهویی ساکیس که زره استواری در بر داشت پرداخت و چنان ضربت سختی برزد که نیزه او شکسته دست به خنجر برد و هنگامی که این دو تن باهم گرم ستیز بودند سپشردات از سوی دیگر رسیده و بر روی اسب بلند گردیده با تبر جنگی خود چنان ضربت سختی بر سر اسکندر فرود آورد که تبر نشان پادشاهی را که بالای خود (کلاه آهنین) بود با مقداری از پرها بریده و خود را شکافت چندانکه نوک تبر با موهای سر او برخورد و چون میخواست که ضربت خود را مکرر گرداند ناگهان کلیتوس که او را کلیتوس سیاه می نامیدند جلو دویده نیزه خود را به تن او فرو برد و او را از ضربت بازداشت...

با رفتار رستم فرخزاد در جنگ قادسیه قیاس شود!
 آری کار و سرگذشت چنین سردار حماسه است، اگر تبرش اندکی
 فروتر می نشست تاریخ را دگرگون می ساخت...

حال اندکی از احوال هخامنشیان را از یادداشتهای این تاریخ-نگار یونانی می نگاریم:

چون اسکندر بر سارد پایتخت سرزمینهای کنار دریا و پادگان آنجا چیره شد در آسیای صغیر و سواحل مدیترانه در جنگ و ستیز بود.

... داریوش (سوم) از شوش درآمد بسوی الکساندر راه برگرفته بود به سپاه انبوه خود که به ۶۰۰ هزار تن میرسید پشت گرمی فراوان داشت.

پلوتارک ص ۲۴ الکساندر در صف پیشین جنگجویان به جنگ

پرداخت و بدین تدبیر لشکر ایران را شکسته پراکنده نمود الکساندر در این جنگ زخمی از ران خود برداشت خاریس Chares می‌گوید این زخم با دست داریوش بود...

اما مادر و دو دختر داریوش جزو دستگیرشدگان بودند. اسکندر اجازه داد هرکس را می‌خواهند به خاک سپارند.

چون استاتیرا زن داریوش در اسیری بمرد خواجه‌سرا به تسلیمت گفت: بخدای خود او هر مزد بانوی شما مرد یقین بدانید به آیین پرشکوهی به خاک سپردند.

داریوش خطاب به تریتوس خواجه‌سرا: اگر هنوز مرا خواجه خود می‌شماری من ترا سوگند می‌دهم به فروغ (میترا) راست بگو ص ۳۴.

داریوش باین سوی چادر نزد درباریان و نزدیکان خود بازگشت و در اینجا دستان خود را با آسمان بلند ساخته چنین گفت: «ای خدایان خاندان و کشور من از شما خواستارم مرا فیروزی دهید...».

از این گزارش تاریخ‌نگار و نویسنده یونانی چنین مستفاد است که هخامنشیان به خدایان از جمله اورمزد یا مزدا اهورا و نیز میترا عقیده داشتند و مردگان را به خاک می‌سپردند نه به دخمه و به اهریمن و دیو عقیدتی نداشتند، پس زردستی نبودند

این عقیده را گزارش هرودوت هم تأیید می‌کند چه او وقایع تا خشایارشا یعنی ۴۳۰ پیش از میلاد را به رشته تحریر کشیده.

۱ و از عادات ایرانیان (پارس‌ها) چنین می‌گوید:

ایشان عقیده به خدایان (مجسم) و معابد و منابر ندارند. ایشان معتقد نیستند که خدایان از همان جنس انسان هستند ولی عبادت ایشان این است که به قله بلندترین کوهها بالا روند و از آنجا

بدرگاه ژوپیتتر قربانی نثار کنند نامی است که ایشان به فلك الافلاك می‌دهند و همچنین ایشان هدایایی به خورشید، ماه، زمین، آتش، آب و باد تقدیم می‌کنند اینها تنها خدایانی‌اند که از عهد قدیم پرستش آنها بر ایشان نازل شده است. از تمامی روزهای سال یگانه روزی را که ایشان بیش از ایام دیگر جشن می‌گیرند روز تولدشان است و مرسوم است که در آن روز خانه‌ها را با اسباب بیشتر از معمول مفروش و مزین می‌کنند. ایرانیان ثروتمند گاو یا اسب یا شتری قربانی می‌کنند...

از سایر ملل ایشان نزدیکترین همسایه را بیش از سایرین احترام می‌نمایند هیچ ملتی نیست که به اندازه ایرانیان زود و آسان عادات خارجی را اختیار کند... هر شخصی چندین زن و صیغه دارد. در میان ایشان بعد از دلاوری در جنگ بزرگترین علامت مردانگی اینست که پدر چندین پسر باشند. ایشان معتقدند زشت‌ترین کارها در عالم دروغگویی و بدترین چیزها بدهکاری است. در اینکه مغها رسم دارند که مرده را به خاک نسپرند جای شکی نیست. مغها نژاد مخصوصی هستند و با روحانیون مصری و در واقع با تمام مردم دیگر تفاوت کامل دارند...

این پژوهش از بهر آن بدرازا کشید که گمان میرفت چون هخامنشیان و پارتیان زردشتی مذهب نبوده‌اند جایی در خداینامه و تاریخ ایران نداشته‌اند. اما چون کتاب (چند مقاله تاریخی و ادبی) نصراله فلسفی را نگریستم از چگونگی تحقیق به نام استاد دانشگاه در شگفت ماندم. او اشکانیان پارتی را ایرانی ندانسته و با چنین عبارات مردود دانسته است:

«ممکن نبود که ایرانیان جز از تخمه شهریاران کسی را بشاهی بپذیرند مگر اینکه مانند اسکندر مقدونی یا اولاد سلوکوس یا اشکانیان بتغلب و زور بر تخت شهریاری ایران نشسته باشد...»^۳

این گستاخی از ناآگاهی است که دبیری پس از مشیرالدوله پیرنیا چنین اظهار نظر کند!^۴ او اگر خواستار اعتبار و عظمت ایران بود می‌بایست بازپسین سالهای پرویز تا یزدگرد را از تاریخ ساسانیان حذف می‌کرد نه اشکانیان را!

۳- ص ۲۵.

۴- در «چند مقاله تاریخی و ادبی» خطا و غلط بسیار است از جمله در چهار نامه ص ۴۰۵: موضوع همدرس بودن نظام‌الملک و عمر خیام و حسن صباح و نیز شاکردی عمر خیام نزد شیخ‌الرئیس بوعلی‌سینا که از اغلاط فاحش است. بنده این موضوع را به سال ۱۳۵۴ در جلسه‌ی معارفه‌ی نویسندگان در خانه‌ی آقای دکتر سیف‌الله وحیدنیا مدیر مجله‌ی وحید و خاطرات بوی‌متذکر شدم و پاسخی نفرمود.

تاجنامه

آقای دکتر محمد محمدی رئیس دانشکده الهیات دانشگاه تهران در ۱۳۵۴ بحث مشبعی در تاجنامه‌های ساسانی کرد و در روشن ساختن مآخذ شاهنامه و سیاست و ادبیات ساسانی خدمت بسزایی انجام داد. او گوید:

کتاب التاج فی سیره انوشروان، شرح حال و کارنامه‌ای بوده است از خسرو انوشروان که انشاکننده آن خود وی بوده و به اصطلاح امروز يك اتوبیوگرافی است. پروکوبیوس تاریخ نویس رومی که همزمان انوشروان و ژوستی‌تنیان قیصر روم بوده خبری را درباره سوء قصد نسبت به انوشروان نقل می‌کند که ظاهراً در تاریخ رسمی دوره ساسانی یعنی خدای نامک منعکس نشده و پروکوبیوس این سوء قصد را در اثر توطئه بزرگان ایران که از روش حکومت انوشروان

۱- به نقل از مجله هنر و مردم شماره تیر و مرداد ۱۳۵۴. و متذکر است که التاج در سیرت انوشروان از این مقتع است.

دلگیر و درصدد بوده‌اند دیگری را از خاندان قباد به شاهی بنشانند دانسته است... در هر حال خبر جالبی است که از نظر مطالعه در وضع دوره ساسانی قابل مطالعه است. در شاهنامه فردوسی هیچگونه اشاره‌ای باین حادثه وجود ندارد ولی در اوراق باز یافته از کتاب سیرت انوشروان این حادثه بصورتی بیان شده است که با سیر حوادث دوره انوشروان منطبق‌تر و در نظر عقل و منطق درست‌تر بنظر میرسد. در این اوراق این حادثه چنین بیان شده:

«روزی در هنگامی که برای گذراندن تابستان به همدان میرفتم در دستگرد نشسته بودم و برای سفیرانی که از سوی خاقان هیتالیان و چین و قیصر و بغپور در بارگاه ما بودند طعام گسترده بودند که ناگاه مردی از اسواران با شمشیر آخته بدرون آمد و تا نزدیک پرده پیش دوید و پرده را در سه جای بدرید^۲ و میخواست بدانجا که ما نشسته بودیم درآید و بما حمله کند یکی از ملازمان به من اشاره کرد که شمشیر برکشم و به استقبال او شتابم ولی من میدانستم که اگر او تنها یک مرد باشد میان من و او حائل خواهند شد و اگر گروهی باشند شمشیر من کاری از پیش نخواهد برد ترس به خود راه ندادم و از جای نجنبیدم. یکی از نگهبانان او را گرفت مردی بود از ری از اطرافیان و خاصان خود ما تردیدی نبود که کسان بسیاری همراهی او هستند از من خواستند که در آنجا ننشینم و بزم شراب را در جمع حاضر نشوم تا کنه آن کار آشکار شود خواست آنان را اجابت نکردم تا سفیران من بیم و هراس نبینند و برای شراب بیرون آمد چون از آن کار فراغت یافتم مرد رازی را به بریدن دست و عقوبت‌های دیگر

۲- در مجالسی که در حضور شاه تشکیل می‌یافت پرده‌ای پادشاه را از حضار جدا می‌کرد و بین مسند شاهی و پرده مذکور ده ذراع بود و بین پرده و مقام اعضاء طبقه اول نیز ده ذراع فاصله بود. (جاحظ و مسعودی).

بیم دادم تا نام کسی را که او را بدینکار برانگیخته برآستی بگوید و باو اطمینان دادم که اگر راست گوید از آن پس عقوبتی بدو نرسد. گفت گروهی که از خود کتابها و سخنانی پرداخته و گفته‌اند که از سوی خدا است او را بدینکار واداشته و بدو گفته‌اند که کشتن من او را به بهشت خواهد برد. چون از این امر جويا شدم آن را درست یافتم دستور دادم تا مرد رازی را رها کنند و بزدن گردن آن کسانی که دینی بدروغ آورده و او را بدینکار واداشته بودند فرمان داد و از آنها کسی را در جای نگذاردم».

آقای دکتر محمدی گوید و چنانکه گذشت از این واقعه هیچ ذکری در شاهنامه نشده و همچنین است واقعه دیگری از دوره انوشروان که در تواریخ غربی منعکس شده ولی در شاهنامه از آن اثری نیست و در سیرت انوشروان تفصیل آن واقعه را می‌یابیم و آن موضوع تعقیب و آزار آن دسته از اشراف و نجبای ایرانی است که دیانت زردشتی را ترک نموده و بدین مسیح گرویده بودند به این واقعه یکی از مورخین کلیسای مسیحی بنام J. Labourt در کتابی به‌عنوان «مسیحیت در امپراطوری ایران در زمان ساسانیان» نوشته - اشاره کرده و تاریخ آن را در آغاز جنگ ایران و روم نوشته و واسطه و عامل این کار را هم هرگز مؤبدان مؤبد انوشروان دانسته است. به این واقعه هم در شاهنامه فردوسی و احتمالاً در مآخذی که از خداینامه استفاده کرده‌اند اشاره‌ای نیست ولی در کتاب سیرت انوشروان تفصیل این واقعه به این صورت ذکر شده است.

«مؤبدان مؤبد بما گزارش کرد که گروهی از اشراف که آنها را نام برده بود و برخی از آنها بر درگاه ما حاضر و بعضی در شهرهای دیگر بودند دینشان مخالف دینی است که ما از پیامبر و دانایان خود به‌ارث برده بودیم و که آنها در نهان بدین خود سخن می‌گویند و مردم

را به آن می‌خوانند و در این امر تباهی مملکت است زیرا با این حال رعیت یکدل نخواهد ماند تا همه آنچه را که شاه در دین خود حرام می‌شمارد حرام بشمارند و آنچه را که او روا میداند روا بدانند... من آن پراکنده‌دلان را خواستم تا با آنها گفتگو و مجادله شود و بر حقیقت واقف گردند و آن را گردن نهند و فرمودم تا آنها را از شهر و کشور و قلمرو و فرمانروایی من دور کنند و هر سو به جستجو پردازند تا هر که بر دین آنها است با آنان نیز به همانگونه رفتار شود»

در شاهنامه فردوسی از سفرهای خسرو به قفقاز ذکری نشده و بطور کلی سفرهای جنگی انوشروان در شاهنامه قدری درهم است و غالباً در تعیین محل جغرافیایی آن مسامحه دیده میشود ولی در کتاب سیرت انوشیروان دربارهٔ دو سفر جنگی خسرو انوشروان به قفقاز اطلاعات دقیق و نسبتاً مفصل بدست می‌آید.

این داستان را از بهر آن آوردم تا خواننده بداند بر ایرانیان چه گذشته است بویژه که پیشوا را دادگر هم خوانده‌اند.

شاهنامه‌هایی از سده هشتم

گزیده‌هایی از مونس الاحرار و تاریخ‌نامه هرات

ذیل صفحه ۱۹۴ «راه سوم در شناخت عمر خیام» چاپ ۱۳۶۸
آوردم مونس الاحرار و تاریخ‌نامه هرات دو اثری است که بیشتر
ابیات گزیده شاهنامه را دربر دارد.

نخستین که در ۷۴۱ ه. ق تدوین شد ۳۰۶ بیت دارد و دومین که
در ۷۲۰ فراهم آمد ۱۶۴ بیت. افزون که ۵۰ بیتی هم از دقیقی دارد.
این ابیات گزیده یا اختیارات از برای مصححان شاهنامه مفتنم است
چه در قرن هشتم هجری تحریر شد و از عنایت خاص دبیران
خراسانی به شاهنامه حکایت دارد.

مونس الاحرار فی دقائق الاشعار را محمد پسر بدر جاجرمی در
۷۴۱ از ۲۲۲ شاعر و گوینده بخط خویش نگاشت، گرچه در این

عصر اقبال دوستداران ادب باین کتاب و نیز نزهةالمجالس از بهر چند رباعی عمر خیام است که از او اثری مدون در دست نیست. اما شاهنامه پیوسته در دسترس دوستداران بوده و هست. مونس‌الاحرار را آقای میر صالح طبیبی در دو جلد به سالهای ۱۳۳۷ و ۱۳۵۰ تصحیح کرد و اهتمام به چاپ نمود و همین تعداد ابیات شاهنامه را بدقت مقابله کرد. اما بنده که از آوردن نسخه بدل در ذیل آثار بزرگان اکراه دارد چنانست اختلافاتی که در نسخ مشهود بوده آقای طبیبی متذکر است. از جمله در سطر ۱۰ آغاز کتاب چنین آمده:

خرد را و جان را همی سنجد او در اندیشه شحنه کی گنجد او
 که در پانویس «سخته» معادل سنجیده را متذکر است اما چاپ مسکو
 سخته آورده: «در اندیشه سخته کی گنجد او»

اینک گزیده‌های مونس‌الاحرار از شاهنامه کبیر:

فی ذکر اختیارات شهنامه

سلطان الشترا فردوسی فرماید
 در توحید حق جل و علا

بنام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند کیهان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارنده برشده گوهر است
به بینندگان آفریننده را	نه بینی مرنجان دو بیننده را
نه اندیشه یابد بدو نیز راه	که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هرچه زین گوهران بگذرد	نیابد بدو راه جان و خرد
خرد گر سخن برگزیند همی	همان را ستاند که بیند همی

ستودن نداند کس او را چو هست
 خرد را و جان را همی سنجد او
 بدین آلت و رأی و جان و روان
 بهستیش باید که خستو شوی
 پرستنده باشی و جوینده راه
 توانا بود هر که دانا بود
 ازین پرده برتر سخنگاه نیست
 میان بندگی را بیایدت بست
 در اندیشه شهنه کی گنجد او
 ستود آفریننده را کی توان؟
 ز گفتار پیکار یکسو شوی
 بژرفی بفرمانش کردن نگاه
 ز دانش دل پیر برنا بود
 بهستیش اندیشه را راه نیست

در نعت خرد فرماید

کنون تا چه داری بیار از خرد
 ازو شادمانی وزو مردمیست
 کنون ای خردمند ارج و خرد
 خرد رهنمای و خرد دلگشای
 خرد تیره و مرد روشن روان
 هشیوار دیوانه خواند و را
 ازویی بهر دو سرا ارجمند
 خرد چشم جانست اگر بنگری
 نخست آفرینش خرد را شناس
 سه پاس تو گوشست و چشم و زبان
 خرد را و جانرا که داند ستود
 که گوش نیوشنده زو برخوردار
 ازو بر فزونی وزو هم کمیست
 بدین جایگه گفتن اندر خورد
 خرد دست گیرد بهر دو سرای
 نباشد همی شادمان یکزمان
 همان خویش بیگانه داند و را
 گسسته خرد پای دار و به بند
 که بی چشم شادان جهان نسپری
 نگهبان جانست و آن سه پاس
 کزین سه رسد نیک و بد بی گمان
 وگر من ستایم که یارد شنود

اندر آفرینش جهان و بیان کتاب فرماید

حکیمها چو کس نیست گفتن چه سود
 توئی کرده کردگار جهان
 به یزدان گرای و بدو راه جوی
 وزان پس بگو کافرینش چه بود
 ندانی همی آشکار و نهان؟
 بگیتی پبوی و بهر کس بگوی

از آموختن يك زمان نغنوی
 بدانی که دانش نیاید به تن
 سرمایه گوهران از نخست
 بدان تا توانائی آمد پدید
 برآورده بی رنج و بی‌روزگار
 میان باد و آب از بر تیره خاک
 ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
 ز سردی همان باز تری فزود
 ز بهر سپنجی سرای آمدند
 ز هر گونه گردن برافراخته
 شگفتی نماینده نو به نو
 گرفتند هر يك سزاوار جای
 بجنبید چون کار پیوسته شد
 یکی مرکز تیر بود و سیاه
 بخاک اندرون روشنائی فزود
 جهان شد بکردار روشن چراغ
 سر رستنی سوی بالا کشید
 همی گشت گرد زمین آفتاب
 نگه کرد باید بدین کار سخت
 سر رستنی زیر خویش آورید
 نپوید چو پویندگان هر سوئی
 بدان زندگی کام جوید همی
 ز خاشاکها شاخها پرورد
 بخواهد ازو بندگی کردگار
 از ایرا نکرد ایچ پنهان گهر

ز هر دانشی چون سخن بشنوی
 چو دیدار یابی بشاخ سخن
 از آغاز باید که دانی درست
 که یزدان زناچیز چیز آفرید
 وزو مایه گوهر آمد چهار
 یکی آتشی بر شده تابناک
 نخستین که آتش زجنبش دمید
 وز آن پس ز آرام سردی نمود
 چو این چار گوهر پدید آمدند
 گهرها يك اندر دگر ساخته
 پدید آمد این گنبد تیزرو
 ابرده و دو هفت شد کدخدای
 فلکها يك اندر دگر بسته شد
 زمین را بلندی نبد جایگاه
 ستاره بسر بر شگفتی نمود
 چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ
 بنالید کوه، آبها بردمید
 همی بر شد ابر و فرود آمد آب
 گیارست با چند گونه درخت
 از آن پس چو جنبنده آمد پدید
 ببالا ندارد جز این نیروئی
 خور و خواب و آرام جوید همی
 نه گویا زبان و، نه جویا خرد
 نداند بدو نیک و فرجام کار
 چو دانا توانا بد و کارگر

چنین است فرجام کار جهان نداند کسی آشکار و نهان

اندر آفرینش مردم فرماید

کزین بگذرم، مردم آمد پدید
سرش راست برشد چو سرو بلند
پذیرنده هوش و رای و خرد
ز راه خرد بنگری اندکی
مگر مردمش خیره خوانی همی
ترا از دو گیتی بر آورده اند
نخستین فطرت پسین شمار
شنیدم ز دانا دگرگون ازین
نگه کن سرانجام خود را به بین
برنج اندر آری تنت را رواست
چو خواهی که یابی ز هر بد رها
بوی در دو گیتی ز بد رستگار

شد این بندها را سراسر کلید
بگفتار خوب و خرد کار بند
مر او را داد و دام فرمان برد
که معنی مردم چه باشد یکی
حساب شمارش ندانی همی
بچندین میانجی به پرورده اند
توئی، خویشان را بیازی مدار
چه دانیم راز جهان آفرین
که کاری نیابی برین برگزین
که خود رنج بردن بدانش سزااست
سر اندر نیاری بدام بلا
نکو نام باشی بر کردگار

اندر پدید کردن افلاک و کواکب فرماید

نگه کن برین گنبد تیز گرد
نه گشت زمانه بفرسایدش
نه از جنبش آرام گیرد همی
ازومان فزونی و هم زو شمار
ز یاقوت سرخ است چرخ کبود
بچندین فروغ و بچندین چراغ
روان اندرو گوهر دلفروز
که هر بامدادی چو زرین سپهر

که درمان ازوهست و همزوست درد
نه از رنج و تیمار بگزایدش
نه چون ما تباهی پذیرد همی
بد و نیک نزدیک او آشکار
نه از باد و آب و نه از گرد و دود
بیاراسته چون بنوروز باغ
کزو روشنائی گرفتست روز
ز مشرق برآرد فروزنده سر

زمین پر شد از نور پیراهنا
 چو از مشرق او سوی مغرب رسید
 نگیرند بر یکدگر رهگذر
 ایبا آنکه تو آفتابی همی
 چراغیست مر تیره شب‌را که هیچ
 چو سی روز گردش به پیمایدا
 پدید آید آنگاه باریک و زرد
 چو بیننده دیدارش از دور دید
 دگر شب فزایش کند بیشتر
 بدو هفته گردد تمام و درست
 بود هر شبانگاه باریک‌تر
 برینسان نهادش خداوند داد
 ترا دانش و دین رهاند درست

شود تیره گیتی بدو روشنا
 ز مغرب شب تیره سر برکشید
 نباشد ازین يك روش راست‌تر
 چه بودت که بر من نتابی همی
 نباشد برین يك نهادش بسیج
 دو روز و دو شب روی ننمایدا
 چو پشت کسی کو غم مهر خورد
 هم اندر زمان زو شود ناپدید
 وزو روشنائی دهد بیشتر
 بدان بازگردد که بود از نخست
 بخورشید تابنده نزدیکتر
 بود تا بود هم برین يك نهاد
 در رستکاری ببایدت چست

اندر ستایش فخر کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله علیهم السلام

اگر دل نخواهی که باشد نژند
 بگفتار پیغمبرت راه جوی
 بمهرش دل و جان خود زنده‌دار
 بر آن باش کو گفت و زان برنگرد
 چو گفت آن خداوند تنزیل و وحی
 که من شهر علمم علیم درست
 گواهی‌دهم کاین سخن راز اوست

نخواهی که دایم بوی مستمند
 دل از تیرگیها بدین آب شوی
 بنامش لب خویش فرخنده‌دار
 که گفتار او گشت درمان درد
 خداوند امر و خداوند نهی
 درست این سخن قول پیغمبرست
 تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست

۱- این بیت در بیشتر نسخ چنین آمده:

چراغیست مر تیره شب را بسیج
 ببد تا توانی تو هرگز مپیچ

ستاینده خاک پای وصی
 برانگیخته موج ازو تندباد
 همه بادبانها برافراخته
 بیاراسته همچو چشم خروس
 همان اهل بیت نبی و وصی
 کرانه نه پیدا و بن ناپدید
 کس از موج بیرون نخواهد شدن
 شوم غرقه، دارم دو یار وفی
 خداوند تاج و لوا و سریر
 همان چشمه شیر و ماء معین
 بنزد نبی و وصی گیر جای
 چنین است آئین و راه منست
 دعاگوی پیغمبر و حیدرم
 ازو زارتر در جهان مرد کیست
 نه برگردی از راه بی همراهِان
 بر باغ دانش همه رفته اند

منم بنده اهل بیت نبی
 حکیم این جهان را چو دریا نهاد
 چو هفتاد کشتی بر او ساخته
 یکی پهن کشتی بسان عروس
 محمد بدو اندرون با علی
 خردمند کز دور دریا بدید
 بدانست کس موج خواهد زد
 بدل گفت اگر با نبی و وصی
 همانا که باشد مرا دستگیر
 خداوند جوی و می انگبین
 اگر چشم داری بدیگر سرای
 گرت زین بد آید گناه منست
 برین زادم و هم برین بگذرم
 هر آنکس که در دلش بغض علیست
 نگر تا نداری بیبازی جهان
 سخن هرچه گویم همه گفته اند

اندر ستایش باری سبحانه و تعالی فرماید:

که او داد بر آفرین دستگاه
 درشتی و تندی و مهر آفرید
 خداوند گردنده خورشید و ماه
 خرد بر توانائی او گواست
 پی مور بی او زمین نسپرد
 نشاننده شاه در پیشگاه
 فزاینده دانش ایزدی

بنام خداوند خورشید و ماه
 خرد داد و گردان سپهر آفرید
 به نیک و به بد دادمان دستگاه
 همه بندگانییم و او پادشاست
 نفس جز بفرمان او نگذرد
 برآورنده هور و کیوان و ماه
 گز آینده هر که جوید بدی

کسی را که خواهد برآرد بلند
 چرا نه بفرمان او ورنه چون
 خداوند هوش و مکان و زمان
 گذر نیست کس را ز فرمان او
 بگیتی نه بیند جز از راستی
 همان آفریننده هور و ماه
 خداوند نیک و بد و فر و جاه
 بفرمان او یست گردان سپهر
 برآورنده ماه و کیوان و هور
 سپهر و ستاره زمین آفرید
 که دارنده بر سر آورنده اوست
 هم او آفریننده مور و پیل
 همه با توانائی او یکی است
 کسی را که او پروراند به مهر
 خداوند ناهید و کیوان و هور
 خداوند پیروزی و فرهی
 خداوند جای و خداوند رای
 نگارنده هور و کیوان و ماه
 ز خاشاک ناچیز تا پشت پیل
 اگرچه بمیدان چو سندان روند
 نه فرمان او را کرانه پدید

یکی را کند سوگوار و نژند
 خرد کرد باید بدین رهنمون
 خرد پروراند همی با روان
 کسی نگذرد هم ز فرمان او
 بدو باشد افزونی و کاستی
 فزاینده بخت و تخت و کلاه
 خداوند بهرام و کیوان و جاه
 ازو باز گسترده هر جای مهر
 برآورنده فر و دیهیم و زور
 روان خرد را که دین آفرید
 زمین و زمان را نگارنده اوست
 ز خاشاک ناچیز دریای نیل
 خداوند هست و خداوند نیست
 بدو برنگردد به تندی سپهر
 خداوند پیل و خداوند مور
 خداوند دیهیم و شاهنشاهی
 خداوند نیکی ده و رهنمای
 فروزنده فر و دیهیم و گاه
 ز کرد دم مور تا رود نیل
 همه زیر فرمان یزدان روند
 نه زو پادشاهی بخواید برید

اندر نکوهش دنیا فرماید:

الا ای برآورده چرخ بلند چه داری به پیری مرا مستمند

به پیروی چرا خوار بگذاشتی
 همی تیره گشت آن گرامی چراغ
 همی ریخت بایدت از رنج خون
 پر از رنجم از رأی تاریک تو
 چو پرورده بودی نیازردمی
 که هرگز نیاساید از کار کرد
 یکی را بدریا به ماهی دهد
 نه آرام خورد و نه جای نهفت
 بپوشد بدیبا و خز و حریر
 نگه کن کزو چند یابی تو بهر
 که ناید به فرجام ازو جز گزند
 ولیکن گه زهر دادنش گرم
 که هزمان بگوش آیدت بانك کوس
 نه بینی جز از تخته گور سخت
 جگر پر زخون و دلت پر کباب
 فرازش بلند است و پستش نشیب
 چه نازی بنام و چه یازی بگنج
 سرا پای گیتی بتابم همی
 جهان بنده و بخت خویش آیدش
 همی از نژندی فرو پژمرد
 یکی پر گنه برنشاند به گاه
 کلاهش رسیده بابر سیاه
 ز بخشش ندانی فزونی زکاست
 بگوید ستاره که چونست و چند
 همه بهر او شوربختی بود

چو بودم جوان در برم داشتی
 دو تائی شد آن سرو نازان بباغ
 بکردار مادر بدی تاکنون
 وفا و خرد نیست نزدیک تو
 مرا کاش هرگز نپروردمی
 چه گویم ازین گنبد تیز گرد
 یکی را همی تاج شاهی دهد
 یکی را برهنه سر و پای سفت
 یکی را دهد توشه از شهید و شیر
 چنین است کردار گردنده دهر
 اگر بخردی اندرو دل مبند
 بگاه بسودن چو مار است نرم
 چه بندی دل اندر سرای فسوس
 خروشی برآید که بر بند رخت
 دهان ناچریده دو دیده پر آب
 چنین است رسم سرای فریب
 چه سازی همی زین سرای سپنج
 چپ و راست هر سو نیابم همی
 یکی بد کند، نیک پیش آیدش
 یکی جز به نیکی، جهان نسپرد
 یکی را بچاه افکند بی گناه
 یکی مرد بینی که با دستگاه
 که او دست چپرا نداند ز راست
 یکی گردش آسمان بلند
 فلک رهنمونش بسختی بود

ز اختر بچنگک مفاک اندرند
یکی را کند خوار و زار و نژند
یکی را به بندد بصد بند آز
که دانست راز جهان آفرین
نه پیدا بود رنج و خشمش ز مهر

سرانجام هر دو بنخاک اندرند
یکی را برآرد بچرخ بلند
یکی را کند از جهان بی‌نیاز
نه پیوندش با این نه با آنش کین
خرد نیست با گرد گردان سپهر

اندر نصیحت اهل روزگار فرماید

دلت برگسل زین جهان کهن
نخواهد همی با کسی آرمد
تو ناپایداری و او پایدار
به بایدت بستن بفرجام رخت
چو گشتی کهن نیز بنوازدت
خروشان شود نرگسان دژم
سبک مردم شاد گردد گران
جز از خاک تیره نیابی نشست
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت
که فردا مگر دیگر آیدش رای
نهاده همه باد گردد بدشت
چو بخشی روانت به نیرو شود
بخور تا نباشد روانت برنج
یکی روز بر تو بیاید گریست
دلش بنده جان اهریمن است
ترا بهره اینست ازین رهگذر
ازو بهره زهر است و تریاک نیست
کجا رنج تو بهر دیگر کس است

الا ای خریدار مغز سخن
که او چون من و چون تو بسیار دید
اگر شهریاری و گر پیشکار
چه با رنج باشی چه با تاج و تخت
اگر زاهنی چرخ بگدازدت
چو سرو دلارای گردد بنخم
همان چهره ارغوان زعفران
اگر شهریاری و گر زیر دست
همه خاک دارند بالین و خشت
بخور هرچه داری بفردا مپای
هر آنکه که روز تو اندر گذشت
ز خوردن ترا نام نیکو شود
بدشمن رسد آنچه بودت بگنج
نگه کن ببین تا بفرجام چیست
سوی از منگر که او دشمن است
ببخش و بیا زو پیوش و بخور
سرانجام بهره بجز خاک نیست
ترا زین جهان شادمانی بس است

سوی خاکه تابوت تو ننگرد
جهان خوانیش بی گمان برجهد
خنك آنکه این هر سه زاید بر
خورد رنج تو ناسزاوار کس
نه نزدیک خویشان، نه پیوند تو
وگر هیچ گردد بود دلگسل
همه زهر شد پاسخ پای زهر
همی بگذرانیم روزی بروز
کزو نام زشتی بماند بسی
ببودن فراوان نماند امید
نباید که نازد بپوشش بسی
همه جای ترس است و تیمار و باک
چنانست کاید بما برگزند
کجا باز گردد بد روزگار
نخستین ببايد بخون دست شست
بر خویش بنشان بد آموز را
که از جستجو آیدت کاستی
که او را بود نیز انباز و یار
که عیب آورد بر تو نیز عیب گوی
نباید زبان را بزهر آزدن
بکاهد بگفتار خویش آبروی
بگرد طمع تا توانی مگرد
همان نیز با مرد ناپاک رای
که او هست روزی ده و رهنمای
نماند بکس جز بدان مهره باز

تو رنجی و آسان دگر کس خورد
ستاند ز تو دیگری را دهد
ببخشد بپوشد همی خوش خورد
ترا ننگ تابوت بهر است و بس
نگیرد ز تو یار فرزند تو
نگردد کسی گردت از مهر دل
ز میراث دشنام یابی تو بهر
همان به که یا خام یا نیم سوز
پس از مرگ نفرین بود بر کسی
هر آنکه که موی سیه شد سفید
برهنه چو زاید ز مادر کسی
کز ایدر برهنه شود هم بخاک
اگر بخشش کردگار بلند
پیرهیز و اندیشه نابکار
عنان بزرگی هر آنکس که جست
بفردا همان کار امروز را
مجوی از دل عامیان راستی
سخن هیچ مسرای با رازدار
تو عیب کسان هیچگونه مگوی
زبان را نگهدار باید بدن
که بر انجمن مرد بسیار گوی
دل مرد طامع بود پر زرد
مکن دوستی با دروغ آزمای
به یزدان گرای و سخن زو فزای
جهان جهان را چنین است ساز

رباید ازین و نهد زیر اوی
 چه تازی بکین و چه نازی بگنج
 هنر جوی و راز جهان را مجوی
 ز سستی دروغ آید و کاستی
 به از خامشی هیچ پیرایه نیست
 ازو آز و تیمار در بند شد
 نباشد جز از نیکیت رهنمای
 نشاید که پاسخ دهی از گهر
 بدین داستان زد یکی شهریار
 بفرهنگک باشدر وان تندرست
 کز آن یابی اندر جهان ارج ورز
 ز نامش نگرده نهان آبرو
 چو خواهی که بر تو کنند آفرین
 ولی کم خوری زور بفزایدت
 چنان خور که نیزت کشد آرزو
 بدشمن بمانیم و خود بگذریم
 کفی را که همواره دل پر زداد
 سخن هرچه گویی همان بشنوی
 لب مرد باید که خندان بود
 کم‌آزاری و راستی یار تست
 بود زندگانی و روزیش تنگ
 دلاور کمانی به سستی برد
 بجوید، نباشد خردمند مرد
 ز عیب کسان بر نگوید بسی
 چه دانی که فردا چه گردد زمان

که در حقه بازی کند شوخ روی
 میاز و متاز و مناز و مرنج
 که بهر تو اینست ازین تیره‌گوی
 زنیرو بود مرد را راستی
 ز دانش چو جان ترا مایه نیست
 توانگر شد آنکس که خرسند شد
 میانه‌گزینی بمانی بجای
 چو پرسند پرسندگان از هنر
 گهر بی‌هنر ناپسندست و خوار
 گهر بی‌هنر خوار و زارست و سست
 بدست و بتن خوردن خود بورز
 هم از پیشها کن کزین کاندرو
 تو در انجمن خامشی پیشه کین
 ترا خورد بسیار بگزایدت
 مکن در خورش خویشتن چارسو
 ز هر خوب و زشتی فراز آوریم
 هنر باید از مرد و فر و نژاد
 همان بر که گاهی همان بدروی
 بد و نیک هر دو ز یزدان بود
 نباید ز گیتی ترا یار جست
 دل هرکه دارد ز هر کار تنگ
 اگر بردباری ز حد بگذرد
 هر آنکس که با آب دریا، نبرد
 چو عیب تن خویش داند کسی
 از امروز کاری بفردا ممان

که فردا چنین گل نیاید بکار
 ز بیماری اندیش و روز گزند
 ستمکاره خوانمش بی فروغ
 هنرمند باید تن شهریار
 تو بار گران سوی پشت خر آر
 به آید که در کار کردن شتاب
 بماند براه دراز اندرون
 شد او کشته و اژدها شد رها
 از آن خوردنش درد و مرگست بهر
 چنین بود تا بود چرخ کهن
 چو سیرش کنی دشمن جان بود
 که او را به بیموده آزرده
 سر از نیستی بردی اندر سپهر
 که این را یکی داستانیست نو
 بکوشی کزو رنگ بیرون کنی
 نیابی تو بر بند یزدان کلید
 می و جام و آرام شد بی نمک
 خرد یافته مردم پاک رای
 چو پیراهن شعر باشد به دی
 که آزرده گردی گر آزرده
 خرد گیر و از بزم شادی بگرد
 همیشه بود پاک دین پاک رای
 تموز و خریف و بهاران نماز
 نگر تا کجا گیرد این جان پاک
 که بیداد و شادند گر خفتگان

گلستان که امروز باشد بیار
 بدانگه که یابی تنت زورمند
 هر آنکه که او پیشه گیرد دروغ
 هنر بهتر از گوهر آبدار
 اگر خر نیاید بنزدیک بار
 بکشتی و بر آن گذشتن بر آب
 کسی را کجا کور بد رهنمون
 هر آنکس که گیرد بدست اژدها
 وگر آزمون را کسی خورد زهر
 جز از خواست یزدان نباشد سخن
 سگ آن به که خواهنده نان بود
 تو پرهیز از آن کن که بد کرده
 بدان دار امید کو را بمهر
 به بدگوهران بر بس ایمن مشو
 که هرچند بد گوهر افسون کنی
 چو پروردگارش چنین آفرید
 چو سالت شدای پیر بر شصت و یک
 نبندد دل اندر سپنجی سرای
 بگاه بسنجیدن مرگ، می
 مشو شادمان گر بدی کرده
 تو ای پیر فرتوت بی توبه مرد
 اگر بخردی سوی توبه گرای
 پس از پیریت روزگاری نماز
 از آن پس که تن جای گیرد بخاک
 نشانی نداریم از آن رفتگان

پرستیدن دادگر پیشه کن ز روز گذر کردن اندیشه کن
بترس از خدای و میازار کس ره رستگاری، همینست و بس

اندر ستایش پادشاه فرماید - نقل از آ

بدین نامه من دست بردم فراز
جهان‌آفرین تا جهان‌آفرید
ابوالقاسم آن شاه پیروز بخت
ز خاور بیاراست تا باختر
رده برکشیده سپاهش دو میل
بایران و توران ورا بنده‌اند
جهاندار محمود شاه بزرگ
چو کودک لب‌از شیر مادر بشست
بیزم اندر، آن آفتاب و فاست
بتن زنده پیل و بجان جبرئیل
جهان بی سر و تاج خسرو مباد
همیشه تن شاه بی رنج باد
سرش سبز بادا و بالا جوان
چنین تا بیایست گردان سپهر
پدر بر پدر بر پسر بر پسر
سرش سبز باد و تنش بی‌گزند
بماناد تا جاودان این گهر
سرت سبز باد و دلت شادمان
همیشه خرد پاسبان تو باد
که جاوید باد افسر و تخت او
دلش شادمانه چو خرم بهار

بنام شهنشاه گردن فراز
چو او مرزبانی نیاید پدید
خداوند تاج و خداوند تخت
پدیدار از فر او کان زر
بدست چپش هفتصد ژنده پیل
برای و بفرمان او زنده‌اند
به‌آبش خورد با همین‌میش و گرگ
بگهواره محمود گوید نخست
برزم اندر، آن شیر جنگ‌اژدهاست
بکف ابر بهمن بدل رود نیل
همیشه بماناد خورسند و شاد
نشستن همه بر سر گنج باد
مبادا ز رنج هیچگونه نوان
ازین تخمه هرگز مبراد مهر
همه تاجور باد و پیروزگر
منش بر گذشته ز چرخ بلند
هنرمند با دانش و دادگر
تنت پاک و دور از بد بدگمان
همه نیکی اندر گمان تو باد
بکام دلش گردش بخت او
همیشه بر آن گردش روزگار

ازو شادمانه دل انجمن
همی تا بگردد فلك چرخ وار
سراسر زمانه بدو زنده باد
جهان تا جهان باشد او شاد باد
بماناد این نيك نامی و داد
بهر کار پیروز و خیره بتن
بود اندرو مشتری را گذار
خرد بخت او را فروزنده باد
بلند اخترش افسر ماه بساد
جهان بی سر و افسرا او میاد

اندر صفت بیدادی پادشاه فرماید:

ز بیدادی شهریار جوان
شود بچه باز را چشم کور
ببرد ز پستان نخجیر شیر
شود در جهان چشمه آب خشك
ز کژی گریزان شود راستی
چو بیدادگر شد جهاندار شاه
به بستان نهان در شود سبز خشك
زنا و ریا آشکارا شود
بدشت اندرون گرگ مردم خورد
شود خایه در زیر مرغان تباه
چنین گفت نوشین روان قباد
کند چرخ منشور او را تباه
ستم، نامه عزل شاهان بود
بشهری که بیداد شد پادشاه
اگر پشه از شاه یابد ستم
شود آشکارا راز جهان
نزاید بهنگام در دشت گور
شود آب در چشمه خویش قیر
نماند بنافه درون بوی مشك
پدید آید از هر سوئی کاستی
ز گردون نتابد بیایست ماه
نبوید بنافه درون بوی مشك
دل نرم چون سنگ خارا شود
خردمند بگریزد از بی خرد
هر آنکه که بیدادگر گشت شاه
که چون شاه را دل به پیچد زداد
ستاره نخواند ورا نیز شاه
چو درد دل بیگناهان بود
ندارد خردمند بودن رواه
روانش بدوزخ بماند دژم

تاریخ‌نامهٔ هرات

این تاریخ‌نامه گران‌بها اثری از اوائل سدهٔ هشتم است که دبیری به‌نام سیفی هروی بین سالهای ۷۱۷ تا ۷۲۱ فراهم آورد. مقاتل و جنگهای امیران آل کسرت را با مغولان در ۶۱۸ گزارش کرد. از محاسن این کتاب آن که نام هر شاعر و گوینده که شعری از او نقل کرده در حاشیه آورده است از جمله يك رباعی از عمر خیام است چنانکه ملاحظه میگردد حدود ۱۶۰ بیت از شاهنامه نقل کرده که ابیات منقول بسیار اصیل می‌نماید.

این کتاب را استاد محمد زبیر صدیقی معلم زبانهای شرقی دانشگاه کلکته در ۱۹۷۳ تهذیب و تنظیم کرد و آقای محمدعلی ترقی صاحب کتابخانهٔ خیام در ۱۳۵۲ با چاپ عکسی در دسترس دوستداران ادب فارسی نهاد.

اینک ابیات منتخب:

نگر تا نیاری به بیداد دست
کسی کو بجوید همی دستگاه
هر آنکس که بر تخت شاهی نشست
اگر پشه از شاه بیند ستم
اگر شاه بیداد جوید همه
که آباد گردد زبیداد بست (!)
خرد باید و گنج و رای و سپاه
میان بسته باید گشاده دو دست
روانش بدوزخ بماند دژم
پراکنده از گرگت گردد رمه
ص ۲۶

جهان آفرین کردگار جهان
که چرخ آفرید و زمین و زمان
ص ۴۹

که خورشید تابان ز چرخ بلند
همی خواست افکند رخشان کمند
ص ۵۴

ز تندی چنان بودی ای هوشمند
بروز آمدی خور پدید از سرش
به پهنای دیوار او بر سوار
که سودی سرش بر سپهر بلند
بشب ماه پیدا شدی در برش
برفتی بتندی برابر چهار
ص ۷۳

جهان تا جهان در نگین تو باد
سپهر برین زیر زین تو باد
ص ۱۰۵

درشتی و تندی نیاید بکار
بنرمی برآید ز سوراخ مار
ص ۱۱۹

* * *

چنین داد پاسخ که ای نیک نام
بلند اختر و گرد و گسترده کام
بگیتی همه دوست کامیت باد
بفرخ تنی نیک نامیت باد
ص ۱۲۶

* * *

سپاهش همه ناله برداشتند
پیاده شدند اسب بگذاشتند

* * *

خروشی برآمد ز جمله سپاه
ز سر برگرفتند گردان کلاه
همی گفت هر کس که شاها سرا
سپهدار شیراگوا مهترا
که کشتت که بر دشت کین کشته باد
برو جاودان روز برگشته باد
کرا باید اکنون سپردن بنه
درفش که داریم بر میمنه
چو از شاه بر دخته شد جایگاه
مبادا کلاه و مبادا سپاه
ص ۱۳۵

* * *

بدانگه که خورشید گیتی فروز
سوی باختر رفت و شب گشت روز
ص ۱۵۹

* * *

شبی چون سیه روی شسته بقیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
ص ۲۰۹

* * *

برسم بزرگان خسرو پرست
پپای ایستاد و بکش کرد دست
چنین گفت کی شاه به روزگار
ترا اختر فرخ آموزگار
توئی از کیان سر برافراشته
جهان را بداد و دهش داشته
بگیتی درون هر چه خواهی تراست
خود ایدون زمه تا بماهی تراست
بفر کیانی و داد و هنر
گرفتی جهان چون نیا و پدر

بتو تاج شاهی فروزنده باد ز سر چشم بدخواه برکنده باد
ص ۲۸۷

چو زین داستان آگهی یافت باز بیاراست گیتی باسب و بساز
چو سیل خروشان و چون موج تیز جهان کرد پر شورش و رستخیز
ص ۲۹۱

نیاز است ما را بدیدار او بدان بر هنر جان بیدار او
ص ۳۱۲

من امروز کاری کنم بی گمان که بر نامداران سر آید جهان
ص ۳۲۶

چو پیکان ببوسید انگشت او گذر کرد بر مهره پشت او
فلك گفت رحمت بر آن دست باد هزار آفرین بر چنان شست باد
ص ۳۲۷

برون رفت زین خاکدان همچو باد تو گویی که هرگز ز مادر نژاد
دریغ آن دل و دانش و دین او دریغ آن کیان فر و آیین او
دریغ آن همه دین و داد و دهش دریغ آن همه فر و زیب و منش
دریغ آن بزرگی و شاهنشهی دریغ آن فرازنده سرو سهی
دریغ آن بر و بازو و یال او گراییدن تیغ و کوپال او
دریغ آن دل و زهره و گرده گاه دریغ آن فروزنده روی چو ماه
دریغ آن سر دست فیل افکنش دریغ آن خجسته بر روشنش
بگیتی چو آن شاه با داد و جود نه بیند دگر چشم چرخ کبود

نژاید چو او ماه در روزگار
 چنین است آیین چرخ بلند
 گهی تاج و تخت و نگین و کلاه
 ازو گاه شادی و گاهی غم است
 الا ای جهان‌دار گردن فراز
 مشو بر جهان جهان شیفته
 که گیتی نگرودد بکام کسی
 جهان با کسی پایداری نکرد

بگیتی درون يك شهی نامدار
 گهی شاد دارد گهی مستمند
 گهی مرگ و تابوب و خاک سیاه
 گهی تخت شاهی و گه ماتم است
 بدین تخت و دیهیم و شادی مناز
 بمردی و آوازه بفریفته

 همه ساله با مرد یاری نکرد
 ص ۳۶۰

چو بیشه تهی گردد از نره شیر
 شغال اندر آید به بیشه دلیر
 ص ۴۰۲

چو فردا برآید بلند آفتاب
 من و گرز و میدان افراسیاب
 ص ۵۱۶

پناه دلیران ایران منم
 که خو کرده جنگ شیران منم
 ص ۵۱۶

ز قربان چو چاچی کمان برکشم
 زمانه برآرد سر از ترکشم
 ص ۵۲۵

اگر تاج خواهی و زرینه طشت
 بملك عراقت ببايد گذشت
 ص ۵۴۹

بدین فرت ای شاه ایران زمین نگهدار بادا جهان آفرین
ص ۵۵۱

* * *

همه دوستداریم و خسرو پرست من و گیو و گودرز و هرکس که هست
ص ۵۹۰

* * *

تو این اندکی لشکر من مبین مرا جوی با گرز بر پشت زین
من امروز با این سپه آن کنم که از آمدنشان پشیمان کنم
ص ۶۳۲

* * *

چو خورشید تابنده بنمود چهر خرامان برآمد به خم سپهر
ص ۶۳۲

* * *

زبس ناله کوس و بانك درای همی آسمان اندر آمد ز جای
چنان شد زگرد سپه آفتاب که آتش برآمد ز دریای آب
درفشیدن تیغ و زوبین و خشت توگفتی هوا شب آمد هوا لاله کشت
زبس ترک رومی و زرین سپر ز جوشن سواران زرین کمر
برآمد یکی ابر چون سندروس همی بوسه داد ابر بر آبنوس
سر سرکشان زیر گرز گران چو سندان شد و پتك آهنگران
زخون رود گفتی همه می شدست زبیزه هوا بیشه نی شده است
ص ۶۳۳

* * *

یکی خود از ایشان زما سیصدست بدین رزم که غم کشیدن بدست
ص ۶۳۳

* * *

دریده درفش و نگونسار کوس رخ زندگان نیز چون آبنوس
به بیچارگی پشت برگاشتند سراپرده و خیمه بگذاشتند

زبالای آن باره تابناک سر نامدارش درآمد بخاک
چنین است کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدیگر کمند
چو شادان نشیند کسی با کلاه بنخم کمندش رباید زگاه
ص ۶۳۵

چو خورشید بنمود پهنای خویش نشست از بر تند بالای خویش
ص ۶۳۸

باسب عقاب اندر آورد پای برانگیخت آن بارکش را زجای
تو گفתי یکی پاره آهنست و یا کوه البرز در جوشنست
به پیش سپاه اندر آمد بچنگ یکی تیغ رخشان گرفته بچنگ
ص ۶۳۹

چو روز درخشان برآورد چاک بگسترد یاقوت بر تیره خاک
ص ۶۵۱

نگه کن که این بوم ویران شود بکام دلیران توران شود
نه پیر و جوان ماند ایدر نه شاه نه گنج و نه اسب و نه تخت و کلاه
ص ۶۵۳

دو رویه به تنگ اندر آمد سپاه یکی ابر گفתי برآمد سپاه
زیپکان پولاد و پر عقاب سیه گشت رخشان رخ آفتاب

سنانها و نیزه بگرد اندرون زافکندن گرزۀ گاو چهر
 درفشیدن تیغ الماس گون بکام و بمغز اندرون گاو و خاک
 ستاره بیالود گفتی بخون تو گفتی همی سنگ بارد سپهر
 شده ابر و باران ازو پر زخون شده فرق ترک از سرش چاک چاک
 ص ۶۵۴

چنین است هرچند مانیم دیر نه فیل سرافراز ماند نه شیر
 دل سنگ و سندان بترسد زمرگ رهایی نیابد ازو بار و برگ
 ص ۶۵۴

چو خورشید تابان بگسترد فر سیه زاغ پران فرو برد سر
 ص ۶۵۸

چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد جهان را سراسر همه مژده داد
 بداد و بآیین مردانگی بپاکی و نیکی و فرزانگی
 ص ۶۶۴

براه فریدون فرخ شویم نیامان کهن بود اگر مانویم
 ص ۶۶۵

بپوشید خفتان و بر پشت اسب برآمد بکردار آذرگشسب
 ص ۶۷۱

بنام خداوند خورشید و ماه که دارد به نیک و به بد دستگاه

جهان و مکان و زمان آفرید پی مور و پیل کران آفرید
ص ۶۸۵

* * *

چو قطره بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری
ص ۶۸۷

* * *

چو خورشید با زیب دیباء زرد ستم کرد بر پرده لاجورد
ص ۶۹۳

* * *

بخواندند بر وی همه آفرین که ای نازش تخت و تاج و نگین
زمین گلشن از پایه تخت تست هوا روشن از مایه بخت تست
همه بنده خاک پای توئیم همه پاک زنده برای توئیم
ص ۷۱۲

* * *

برآمد زهر دو سپه بانك كوس هوا نیلگون شد زمین آبنوس
چو برق درخشنده از تیره میغ همی آتش افروخت از گرز و تیغ
هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش زبس نیزه و گونه گونه درفش
زمین شد بکردار دریاء تیر همه موجش از خنجر و گرز و تیر
دمان بادپایان چو کشتی بر آب سوی غرق دارند کوی شتاب
همه گرز بارید بر خود و ترکک چو ماه خزان بارد از بید برگت
خروشان سواران و اسپان زدشت زبهرام و کیوان همی درگذشت
همه تیغ و ساعد بخون گشته لعل خروشان دل خاک در زیر نعل
دل مرد بد دل گریزان زتن دلیران زخفتان بریده کفن
ص ۷۱۳

* * *

چنین تا شب تیره سر درکشید درخشنده خورشید شد ناپدید
ص ۷۱۵

چو برداشت چادر زپیش آفتاب تبیره برآمد ز هردو سرای
هوا خیره گشت از فروغ درفش کشیده همه تیغ گرز و سنان
تو گفתי سپهر زمان و زمین به پرده درون شد خور تا بناک
ز هرای اسبان و آوای کوس چو دریای خون شد همه دشت و راغ
هوا گفתי از گرز و از آهن است
سپیده برآمد بپالود خواب جهان شد پر از ناله کر و نای
طبر خون و زرد و سیاه و بنفش همه راه را گرد کرده نهان
پوشد همی چادر آهنین ز جوش سواران و از گرد خاک
همی آسمان بر زمین داد بوس جهان چون شب و تیغها چون چراغ
زمین یکسر از نعل و از جوشن است
ص ۷۱۶

چنین گفت من شاه را بنده ام بجای درم زر و گوهر دهم
همی باژ را گردن افکنده ام سپاسی ز گنجور بر سر نهم
ص ۷۱۹

سر نامه بر نام یزدان خدای دل او داد جان و تن زورمند
رهایی نیابد سر از بند او یکی را دگر شوربختی دهد
کزویست نیکی بهر دو سرای بزرگی و دیهیم و تخت بلند
یکی را بود فر و اورند اوی نیاز و غم و درد و سختی دهد
ص ۷۲۲

که خورشید تابنده شد ناپدید شب تیره بر چرخ لشکر کشید
ص ۷۳۵

بسی سخت سوگندهای گران بخورد و بر آهخت گرز از میان
که امروز من جز بدین گرز جنگ نسازم و گر باره از ابر سنگ
ص ۷۳۸

چو خورشید سر برزد از کوهسار بگسترد یاقوت بر پشت قار
ص ۷۳۹

چو خورشید پیدا شد از پشت زاغ برآمد بکردار زرین چراغ
ص ۷۴۴

یکی کاخ آراسته چون بهشت همه سیم و زر اندر افکنده خشت
بدیبای رومی بیاراسته چه مایه بدو اندرون خواسته
ص ۷۴۸

شب تیره چون روی زنگی سیاه ستاره نه پیدا نه تابنده ماه
تو خورشیدگفتی به بند اندرست ستاره بخم کمنند اندرست
ص ۷۵۶

زدریا تو گفتی که برخاست موج سپهر اندر آمد همی فوج فوج
همی چشم روشن جهان را ندید سپهر ستاره سنان را ندید
ز گرد سواران هوا بسته میغ چو برق فروزنده پولاد تیغ

بمغز اندرون بانگک پولاد خاست بابر اندرون آتش و باد خاست
ص ۷۵۷

یکی سخت سوگند شاهان بخورد بروز سفید و شب لاجورد
بدان دادگر کین جهان آفرید سپهر و دد و دام جان آفرید
ص ۷۶۴

فرستاده شاه را پیش خواند فراوان سخنپاء خوبی براند
کمین شهریار ترا کهترم بهر چم بفرمود فرمانبرم
ص ۷۶۴

اگر بیخ او نگسلانی ز جای ز تخت بلندت درآرد ز پای
ص ۷۶۶

چو لشکر سراسر شد آراسته بر ایشان پراکنده شد خواسته
بزد نای زرین و هندی درای سواران سوی رزم کردند رای
ص ۷۶۷

اگر سر کنی زین فزونی تهی بفرمان کرای بسان رهی
وگر نه بچنگک تو لشکر کشم زدریا بدریا سپه برکشم
ص ۷۷۰

چو شمشیر هندی بچنگک آورم ز دریا و از کوه ننگک آیدم
باواز من رعد غرنده نیست ببازوی من تیغ برنده نیست
ص ۷۷۲

* * *

سغن نرم ران ای جهان دیده مرد
 نه تو شیر جنگی و ما گور دشت
 میارای لب را بگفتار سرد
 بزونی نداری تو چیزی زمن
 برینگونه بر ما نباید گذشت
 بگردی و مردی و نیروی تن
 ص ۷۷۲

* * *

برون آمد از دژ چو فیلان مست
 پس و پیش او لشکر بی شمار
 زره دربر و تیغ هندی بدست
 همه نامداران خنجر گذار
 ص ۷۸۵

.....

در نگاه نخست این ابیات از دیده پوشیده ماند. اینک میفزاید:

* * *

چنین است رسم سرای فریب
 ازو شادمانی وزو مستمند
 گهی با فراز و گهی با نشیب
 گهی بر زمین گه با بر بلند
 ص ۶۵۲

* * *

چو خورشید بنمود رخشان کلاه
 بترسید ماه از پی گفت و گوی
 چو سیمین سپر دید رخساره ماه
 بخرم اندر آمد به پیچید روی
 ص ۶۸۰

* * *

سر نامه بود آفرین خدای
 برآرنده ماه و کیوان و هور
 کجا هست و باشد همیشه بجای
 نگارنده فر دیهیم و زور
 ص ۶۸۴

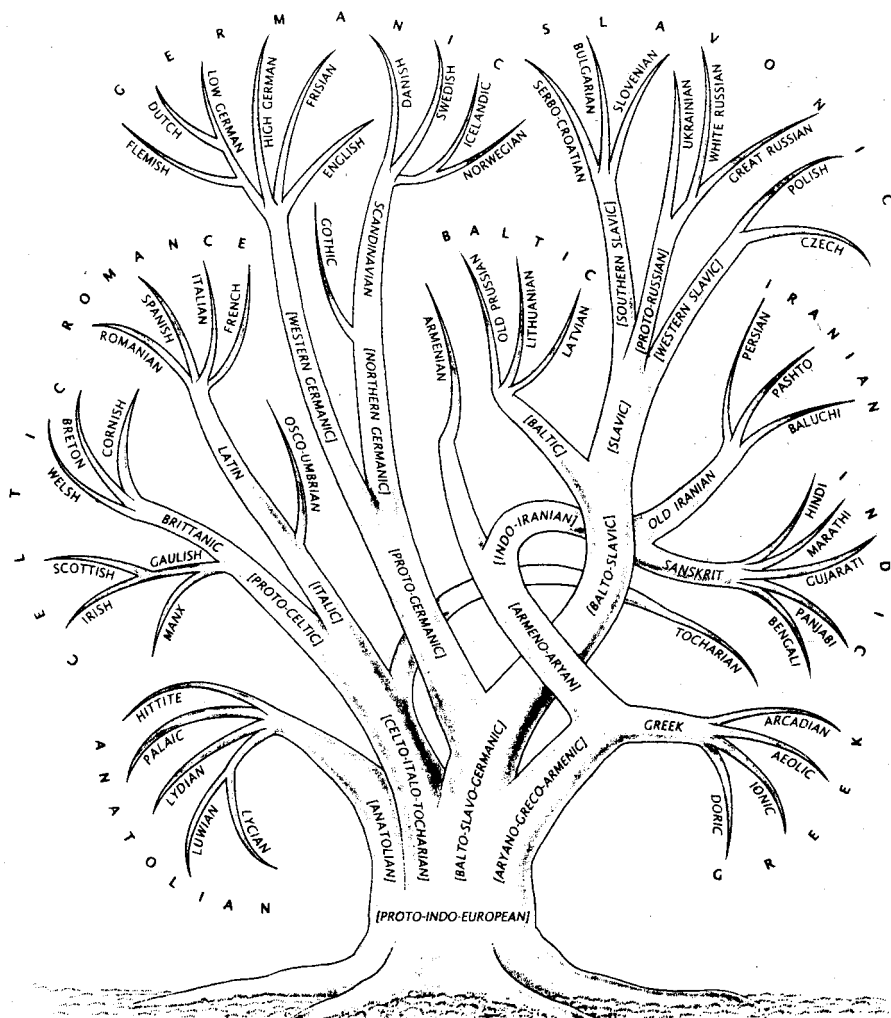
* * *

زدی آتش و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی
ص ۶۹۰

بدانگه که دریای یاقوت زرد زند موج بر لشکر لاجورد
ص ۶۹۶

سپه یکسره نعره برداشتند سنانها بابر اندر افراشتند
زگرد سپه روشنایی نماند زخورشید شب را جدایی نماند
زتیر و زپیکان هوا تیره گشت همی آفتاب اندران خیره گشت
درخشیدن تیغ الماس گون شده لعل آهار داده بخون
پر از ناله کوس شد گوش میغ پر از آب شنگرف شد جای تیغ
هوا گفتی از نیزه چون بیشه شد خور از گرد اسبان براندیشه شد
زگرد سپه کوه شد ناپدید کس از خاک گفتی زمین را ندید
تو گفتی زمین روی زنگی شدست ستاره دل فیل جنگی شدست
ص ۷۳۲

برفتند بیدل گروهها گروه پراکنده در دشت وادی کوه
ص ۷۳۵



FAMILY TREE of the Indo-European languages can be traced back to a protolanguage that flourished more than 6,000 years ago. The protolanguage split into dialects, which evolved into distinct languages; these then fissioned into generations of daughter languages. Tocharian, a dead language of Asia, has

ties to Celtic, an ancient European tongue. Similarities between the Balto-Slavic and Indo-Iranian families indicate that they influenced each other before their speakers moved north and south, respectively. Dead languages are shown in italics; languages that left no literary remains are enclosed in brackets.

توضیح عکس‌ها

۱- ریشهٔ زبانهای هند و اروپایی

چنین برمی‌آید که آسیا خاستگاه این زبانها است برخی هم اروپا را گفته‌اند. بنا به تصویری که در صفحه منعکس است ریشهٔ این تنومند درخت و شاخه‌های افراخته‌اش را دو محقق روسی به نامهای (توماس گامکره لیدز (و) و. و. ایوانف) به سال ۱۹۸۴ پرداختند و آنگاه به انگلیسی برگردانده شد تا جرالد پیل سردبیر ادبی مجلهٔ «سیانتیفیک آمریکن» در مارس ۱۹۹۰ نقدی بر آن نگاشت. با سپاس فراوان از برادر اعز و ارجمندم دکتر خسرو فرزانه که مجله را در دسترس من گذاردند میبفزاید چون تصویر رنگین است در چاپ چنان روشن نیست و نامها بهمان وضع چاپ شد. چنانچه پذیرشی یابد به بهتر وجه تقدیم خوانندهٔ عزیز خواهد شد.

۲- دو تصویر

تصاویر ضحاک و فریدون از نقاشی‌های سنتی است که از (شاهنامهٔ چاپ بندر معمورهٔ بمبئی به سال ۱۲۷۲ ه.ق) مأخوذ است. این کتاب را دوست گرامی محمدعلی معیری شاعر و فریفتهٔ حافظ در اختیارم نهادند. با عرض سپاس متذکر است که سبک نقاشی سنتی هندی است. بهر رو اقوی دلیل پذیرش این استوارنامهٔ ایرانی در جهان صاحب فرهنگ است.

غم مضاعف

به هنگام تصحیح نمونه‌های چاپی (اختیارات شهنامه مونس- الاحرار) مشهود افتاد که از بند ۷ اندر سپاس باری، ذیل: سخن هر چه گویم همه گفته‌اند ص ۸۴۹ زان پس بیشتر ملحق است و از فردوسی نیست، مصحح هم چندان دقتی مبذول نداشته.

مرا غمی مضاعف فراگرفت که ۱۳ رباعی ص ۱۱۴۴ ج ۲ همین تألیف با عنوان (ملك الحكما عمر خیام رحمة الله علیه) را چه سرنوشت و اعتبار است. گرچه از ۱۳۵۳ در خیام شناخت نسبت به برخی از رباعیها اظهار تردید کرده بودم.

در شگفتم اثری بدین قدمت (۷۴۱ ه.ق) را اینگونه ملحقات باشد. چنانست مونس الاحرار همچون نزهة المجالس (۶۵۸ ق) سردستی از بهر تفرج خاطر مونسان و تنزه مجالس امیران گرد آمده، نه درفشیدن فرهنگ پارسی. اما بی‌درنگ میبفزایم که رباعیهای عمر خیام بیشتر اصیل است تا بررسی دیگر انجام پذیرد.

مهر نامه

محسن فرزانه

تهران
۱۳۶۹

به نام خدا

شعر زبان رمز است. گاه تاریخ است گاه فلسفه و گاه غریزه. و چون رموز مکشوف افتد نیاز بدانها بکاستی گراید. از ۱۳۱۲ به هژده سالگی ابیاتی در مشهد می‌سرودم. که هیچگاه قصد نشر نداشتم زیرا نه پخته بود و نه سخته. اقتفای از بزرگان کمال مطلوب بود، چنانکه در قصیده‌ای گفتم:

بسا مملکتها شدستی خراب نهادند اصاغر بجای اعظام
یا

ترا داده است دست یزدان پاک که چندان بر آری ز زندان خاک
هر آنکس چنین من هراسان بود ز فرزندگان خراسان بود
یا

خراسان بهارش نه آخر بود که گل‌های خرمش نی پژمرد
به خیام و فردوسی و انوری همساره کنیم در جهان سروری

اگر حالاتی بود سعی در تقلید بود.
تا پس از فراغ از تحصیل (۱۳۲۰) مسائل سیاسی و اجتماعی چنان
کشور را فراگرفت که مجال سرودن و سخن منظوم نبود. هر دبیر
و سردبیر تا پگاه در چاپخانه بیدار بود تا سرمقاله روزنامه را
بامدادان نشر کند. تا در شهریور ۱۳۶۵ چنین نگاشت:
این دفتر شاعری نیست بل متعمقی در زندگانی است. ابیاتی به
تفنن به سلك شعر آورده، عذر نقایص خواسته است. معانی به
مقتضی زمان در نظر بوده نه قوالب.
بهر رو خرسند است که دینی از دیون فرهنگی را ادا کرده
است. امید که این مختصر و منتخب دوستداران ادب را پسند آید.

اسلام و ایران

چو ایران پذیرای اسلام شد
 فزونی گرفتش بدانش زبان
 سپاهش یکی بوعلی نام شد
 دری را بلندی بد از این زمان
 ۱۳۶۶

پند

اگر عمر خواهی بشادی قرین
 دو چند نکته گویم همی گوشدار
 ز پاداش نیکی مشو برکنار
 ز مهر مہین مہین جاودان
 گناہست ستردن دل از عشق پاک
 چو فردوسی است پادشاه سخن
 ہمیشہ خرم چون گل فرودین
 بجام خرد ریز و ہم نوشدار
 «کہ نیکی بود مر ترا یادگار»
 مبادا کہ غافل شوی یک زمان
 ز تابندہ خورشید این آب و خاک
 سراینده‌ای بر بشاخ کهن
 ۱۳۱۲

مشهد

ایران

از سلسله کوههای انبوه وز دامنه‌های سبز بر کوه
از قلت آبهای جاری وز کثرت خشکه‌های ساری
گشته است تمدنی پدیدار کان نام نهاده‌اند ایران
ایران زبیرین آسمان است بنگاه نزول ایزدان است

۱۳۶۲-۹-۲۵

و نیز

بجان بسته‌ام نام ایران‌زمین بخامه ستیزم بدشمن بکین

۱۳۶۷

مهربانی

اگر بخردی مهربانی گزین که گیتی نیرزد به زاری و کین
وگر نیک زیستن نیاید بکار چه سود از درازی سال و مار
زمانی دگرگون کنی خانه را که مایه نگیرد دگر پایه را

۱۳۶۲

عدالت اجتماعی

بأسودگی گر همی بنده‌ای بأسودن دیگران زنده‌ای
۱۳۶۸-۱-۲۵

میلاذ

به فرزندم روشنك سه و بیست گذشته ز اردیبهشت
جهان پرتوی رخ نمود از بهشت بچهره فسانه بقامت چو سرو
برفتار مانند حوری تذرو همو روشنك نام فرزانه است
که گیتی بفرش فرازنده است
۱۳۶۷-۲-۱۰

کاوه

بفرزندم خداوند مهر و ادب کاوه است
تو گویی ورا نام فرزانه است
۱۳۶۶-۱۲-۱۲

ماده تاریخ

به نوادهام

امیر محسن بابک نامدار
گذشته دو ده ز آذر شصت و پنج
بهخوی و بهچهره به افسانه است
ز ایران بسی دور بوده مکان

فرستاده آمد سوی خواندگار
نموده رخ اندر سرای سپنج
تو گویی ورا باب فرزانه است
دری از صدف زاده اندر جهان

۱۳۶۶-۸-۲۵

نوروز

به نوروزگان جامه را تازه کن
به سبزه نشین خرمی پیشه ساز
سرودی بگفتند پیشینیان

کهن باده را هم به اندازه کن
که فردا نپایی در این دیرباز
اگر خوش نیی نیستی در میان

۱۳۵۷

استاد یغمایی در خور چنین فرمود

به خور ای عزیزان به نوروزگان
نه جامه نو است و نه باده کهن

نمک زار باشد کران تا کران
که فرزانه هرگز مبادا چو من

۱۳۵۷

میلاذ

بفرزندم کاوه

چو هشتم برآید به خرداد ماه
یکی گوهر ناب پر غنج و ناز
به سیرت چو صورت پرازنده است
ز هرچه نکویی به کاوه در است
نگهدارش باشد خداوندگار
پدر را بدیدارش بس آرزوست
سزد گر بساییم سر را بگاہ
بفرخندگی روی بنموده باز
باگاهی و سروری یکه است
که فرزانه است و به خانه سراسر است
بسی دیر پاید در این روزگار
از ایرا که ز ایران بسی دور اوست
۱۳۶۷-۱۰-۳۰

به فرزندم بابک

بسی دیر زاید عروس کهن
فزاینده قامت پرازنده رو
روان و رسا در بیان و سخن
به نیکی و بخشش ز خود ناخود است
به هوش و خرد پس که افسانه است
که عرضه کند بابکی در زمن
قوی مایه ستخوان پراکنده مو
پذیرنده ویرا بهر انجمن
به بخت و به اقبال اختر بد است
از ایرا ورا نام فرزانه است
۱۳۶۷-۱-۲۷
مازندران

به یاسمین نواده‌ام

که در ۲۰ فروردین ۱۳۶۸ زاده شد

بهار آمد و یاسمین زاده شد جهان یکسره مست این باده شد
فرشته فرود آمده زآسمان که آگه کند مردم این زمان

دشمن ایران

مرد سخندان نکند باور این تا نرهد چهل زایران زمین
دشمن ایران نه هلاکو بود اهرمن چهل چو زالو بود
تیرماه ۱۳۶۴

به فرزندانم روشنگر

یکی دخت زیباست اندر جهان به هوش و خرد برتر از هر گمان
بخط و هنر در جهان شهره است بنقش آفرینی یکی چهره است
بسالی چهار است اندر فرنگ بدانش فزوده زدوده ز زنگ
بدیدار مامش بسی آرزوست به پرواز آید گر او را نکوست
ورا روشنگر نام فرزانه است که فر خدش بس برازنده است
۱۳۶۷-۲-۱۶

پاداش مدیح

روشنا وصف تو بی دندان نتوانم گفت

چسب باید که بقوت بستایم حسنت

۱۳۶۷-۱-۲۸

از مازندران به لندن

عمر

ای کرده تباه زندگانی

عمر است چو برف بر کهستان

از علم نشاط و مایه خیزد

برگیر و پیاله و بیاشام

ناسوده دمی بخویش کامی

از تابه تیر شبنمستان

وز جهل فساد و ریمه ریزد

زان مایه عیش هر شام

۱۳۶۰-۱۲-۸

اسفند

بر طرف طبیعت که هنوز است به اسفند
 بر جای نهند هرچه بد است درد بدل بند
 گلها و گیاهان همه از نو بشکوفد
 زیرا که بهار آید و نوروز بیک چند
 اسفند مه جوش و خروش است ببازار
 تا نو بکنند هرچ بد است کهنه به آوند
 در خانه همه نیز بسایند و بسازند
 تفته عسلان را به دو مهمان خوش آیند
 مامک بنهد خوان به هفت سینی رنگین
 پاپک بنهد می به نهانی و به ترفند
 بر پای بماناد همه سنت دیرین
 در جام بریزید یکی شربت بی قند
 ۱۳۶۳

حال

«چه دانی که فردا چه زاید زمان»^۱
 پس آیدون همه دم غنیمت بدان
 شهریور ۱۳۶۳

نغمه

شنیدم که یزدان بپاس درود
 یکی‌والس بشنیدم از يك زمان
 بسی کوتاه افتاده است ساز او
 نشانی ز رمز طبیعت و راست
 به نغمه ندای خودی می‌شنود
 که بیش از دو صدسال دارد زمان
 ولی پر تکاپوست آواز او
 که گوید فروهستن تن خطاست
 ۱۳۶۸-۱-۲۰

شادباش سال و قطع بمباران

مبارک بود مر ترا شصت و هشت
 که پارین بسی بود زشت و پلشت
 ۱۳۶۸-۱-۲۰

مادر

رسم دیرینه و پستی زن افسانه است
 کو ذکوری که ورا نیست نشان از مادر
 شهریور ۱۳۶۳

گفت و گو با صوفی نی صوفی

هنگام عمل شد که نهی پای بهر سوی
 از چیست فتادی بیک گوشه در کوی
 گفتا که منم صوفی درگاه حقیقت
 جز وصل نجویم که نی است راهش تکاپوی
 وانگاه توکل ندهد راه گزینش
 جز رحمت حق نیست مرا بویه هر روی
 گویی که زپندار ندانی ره عاشق
 ما نیز گذاریم جهان را به جهانجوی
 باید که بسی رنج کشی تا بشویی رنگت
 آنگاه کشی نفس اماره لب هر جوی
 پرسیدمش ای دوست اگر مردم این دور
 پیوسته بخواهند زیند چون تو بدین گوی؟
 نه قوت بدارند نه همی جامه نی جا
 نه فن نه هنر نیست کسی را بدین خوی
 گر این نمط است راهروان را ره و پویش
 جز ماهی دریا نتوان بود بدین روی

امرداد ۱۳۵۵

در مدینه فاضله افلاطون

«سخن هر چه بوده است همه گفته اند»؟^۱

کجا در ز آزادگی سفته اند؟
 یکی زین سخن باز نگشوده راز
 بمیزان نبرده خرد چاره ساز
 نخوانده ز قانون یونان زمین
 زبیرمرد افلاطن پر طنین
 نخست حق مردم با آزادی است
 که آزادگی خصلتی عادی است
 دگر عدل و انصاف و قانون و حد
 دگر او ستاینده زیبا به خد
 دگر ورزش و رقص و جمع و هنر
 دگر پاسداری از زن پر گهر
 حکومت به مردم نهاده درست
 که جز آن نباشد ستون هست سست
 سرانجام گوید که هر رهبری
 بجز فلسفه نایدش برتری

.

.

چگونه ببالد در این انجمن

که آزاده را نیست فرصت چو من

شهریور ماه ۱۳۵۷

سوگذشت

از پس اعصار بس دراز کرد ظهور
 وز نور چشمه مهر و دریای بیکران
 ذرات زنده که ورا نام شد حیات
 بالان شد از ذره گیاه و آبزیان
 وز پرتو تحول تکامل نمود روی
 زی جا و محیط مساعدی امان
 روزی رسید موج به دریا کنار بحر
 ز آنان که بود همراه شدستی خزندگان
 زانگه پدید گشت به صحنه پرندگان
 چونانکه نیست ایست بدین طرفه داستان
 هان اندکی به هوش باش تا بدان رسی
 وز نسل انسان که دانش دهد نشان
 بوده است انبوه جنگلی نزه به استوا
 یکی به افریقا دو دیگر به آسیا مکان
 داشتند عالمی بوزینگان در این فضا
 از سر شاخی به شاخ دگر همی جهان
 گردید سالیان تا منحرف شد محیط
 حالی توان زیست نبدشان دگر به جان
 بس مانده آمدند از درخت فرود
 دم گشت ناپدید و موی سرین بریخت چنان

آغاز شد تحولی از طبع پر نیاز
راهی برد و پاشد و قد راست شد از کمان
آنگاه به چوب و سنگ شد کمی آشنا
آدم‌نما به صید شد با نیزه و سنان
مکمن گرفت به غار و ز پوست کرد پوش
از سودن دو سنگ کرد آتشی عیان
زود باشد همی رسی بدین سان که شد
تا حجم و وزن مغز شود درخور زمان
قرنها گذشت و آدم‌نما کمال یافت
تا بگرفت ره هوشمند انسان به آسمان
حالی سگالشی باید به سرگذشت
بنگر چگونه فاش شد اسرار خاکیان!
تیرماه ۱۳۵۵

شیر خفته

جوانان ایران همه يك تن اند
 ز دوشیزگان کم مدار ابن گمان
 زداینده خوی اهریمن اند
 که چون شیر خفته بوند در نهان
 «تو این را گمان و فسانه مدان»
 که ایران همی پاید اندر زمان
 مهر ۱۳۶۵

رباعی

گر خورشید و مه و زمین و اخترها
 زین سان که بدی نمی بدی بسترها
 نه گوهر آدمی زبن بود پدید
 نه کپ و سخنی درج بدفترها
 ۱۳۵۴

خورشید

از پرتو خورشید گرفته است زمین بار
 از بیش زهها باد بر این صانع بیدار
 تیر - ۱۳۶۵

بهار

ابر چو آزادگان بر سر سرو و چمن
ریخته در گلستان آب حیاتی کشن
فاخته خوشنوا شور و شر انداخته
صوت و صفیری بهم وان‌دگری در سخن
نعل هلال سه شب بر دم طاوس بین
قمری خوش طوق را بر سر هر نارون
با گل لاله بشین پیش چو سوسن بزن
یک دو نوای حجاز نزد گل نسترن
باده ساقی بگیر پیش دو زلفش بخم
کاین چو شده ماهروی زبوی مشک ختن
روی بدین عدن کن پشت بدوزخ نما
گام بدین سو گذار روی در این انجمن
این همگی خوش کند قلب و دل عاشقان
غیر من سوته دل درد منست کوهکن

۱۳۱۲-مشهد

اندر پاسخ دوستی در سوئیس

«حسنا بی تو دلم هیچ شکیبنا نشود»^۱
 همچو تو یار، بهر دور، هویدا نشود
 گر فلك كار تو امروز به فردا افکند
 غم مخور ایچ...
 تو ز آنجا نالی زا سپیدی موی
 هیچ دانی زیبا چون قو زیبا نشود؟
 گوز نخچیر و زپنخیر که هلسوسیا
 راست گو راست تا مرا باتو معادا نشود
 تو دبیری و هنرور به خراسانگان
 شکر ایزد کنی...
 محسنا پند و ثنایت ره یاران بساد
 جل تا بالان نشود والا نشود.^۲
 فروردین ۱۳۶۴

۱- تضمینی است از منوچهری و ایرج میرزا.
 ۲- اصل نامه موجود نبود، از حفظ تحریر شد.

دروود

هزاران درود بر تو پیوسته باد

بلا و محن از تنت رسته باد

۱۳۶۷

دیگر آثار نویسنده

۱۳۴۹	مردی از نیشابور
۱۳۵۲	خیام شناخت
۱۳۵۶	نقد و بررسی رباعیهای عمر خیام
۱۳۶۶	دین خرم
۱۳۶۷	صوفی یا صوفی مانویت دگرگون شده
۱۳۶۸	راز حافظ*
۱۳۶۸	راه سوم در شناخت عمر خیام
۱۳۶۹	گفتاری دربارهٔ عمر خیام و فیتز جرالد
۱۳۶۹	سیری در شاهنامه



* راز حافظ چنان مقبول افتاد که دبیری از نمونه‌های حروف چینی شدهٔ آن پیش از طبع و نشر سود جست و در کتاب «نقش بر آب» به نام خویش نقش زد، اما از شرم انتحال در صفحهٔ ۸ سطر ۱۸ به ضعف انسانیش اعتراف کرد. ناگزیر کتاب «سیری در شاهنامه» را خود مباشر طبع و نشر شد!